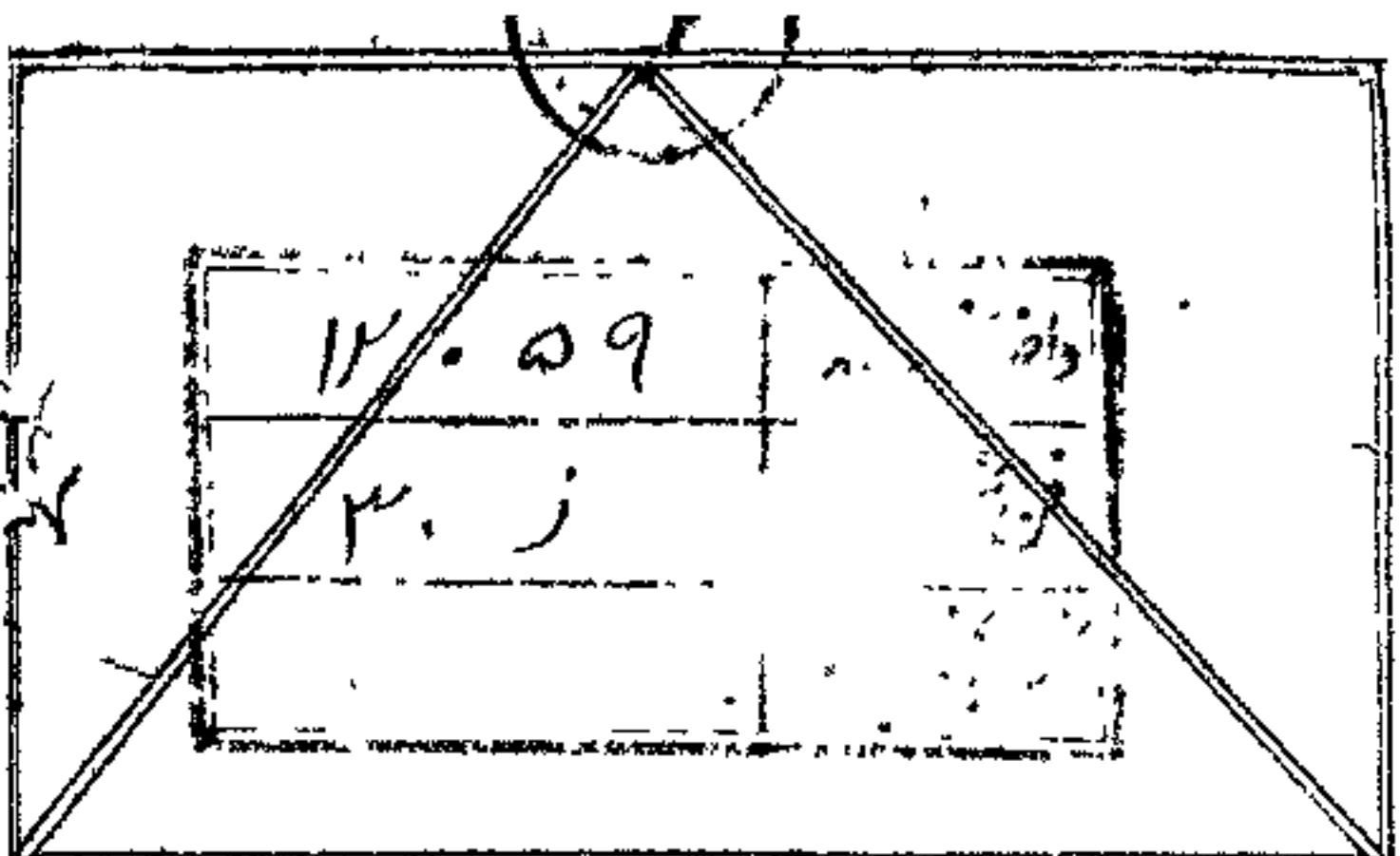


شجاع حیدری، کتاب تواریخ







بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سپاس بی‌قیاس مرغانی را سز که طبقات آسمان و زمین را در هوا معلق داشته و  
 افکاک را بر زمینت کواکب آراش داده و زمین را بر زمینت کوه ها بخشیده و خدای که  
 انسان را بیکشت خاک آفریده و چه نعمت و عنایات و تقضیات باو عطا فرموده و  
 بر طبق زمین از صفت قدرت خود چه عجایبات بظهور آورده که چشمی که قدرت او را نداند  
 و یدر کوه غلی که بصفت او نتواند رسید و نتواند بجد که برین خاک و است پندیران عالی جناب  
 علیا صلوة و السلام آفریده که انبیا اشرف مخلوقات الهی اند و خصوص هزاران هزار درو  
 بر جناب حضرت سرور کائنات خاصه غلام موجودات در دریا و رسالت هر یک پر نبوت  
 شفیع روز محشر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم بعد از محمد و در جمیع  
 اصحاب اکرام آل نظام که هر یک برج کرامت و سپهر امامت اند و رونق بخشیده سلام  
 انداز حضرت رب المعبود مقبول جناب ایشان با و بعد از آن هزاران سال درین

جناب اقدس انور بادشاه جم جاہ ملائک سپاہ ظل امتہ نور العین محمد ججائیکیر بادشاہ  
عادل و غازی جلد اقدس ملکہ کہ از یمن قدیم قدوم آن عالی جناب ولایت ہندوستان  
و پسر اسلام گردیدہ و رعایا ہر یک در مسکن خود از جور ایام آسودہ و رود عا از دیار  
بہ خوش دولت بندگان بادشاہ مشغول اند و میگویند کہ سائے ہا پانہ حضرت خدیو دولت  
اوس بجانہ و جل شانہ بر سر نمایان سائے گستر دایا و بعد ازین بمطلب می پرہ از و کہ این  
بندہ احقر العباد کہ محمد حیدر بعد تحصیل علوم ظاہری مشغول شغل تواریخ با سلف گذر  
و پارہ چند از استاوراویان معتبران بدست آوردہ ترتیب نمودہ کہ اوس بجانہ و شگاہ  
بید قدرت خود چہ عجائبات و غرائبات آفریدہ کہ از آن عشری بقید قلم نیاوردہ و قلم  
می باند کہ عجائبات یک ولایت بیان نماید بحسب ضرورت از ہر ولایت خوارق انسان  
بعضی از عجائبات و صنعت الہی بقید قلم آوردہ کہ تا بادشاہان صاحب عزم را از ممالک  
ہر ولایت اطلاع بودہ باشد چون این نسخہ بانجام رسید بنظر ہمایون صاحب عالم و  
عالمیان شاہزادہ بلند اقبال عالی تبار جوان بخت والا جاہ محمد سلطان شجاع بہا  
گذرانیدہ و ہمیشہ در محفل قدس امین سلطان عالم شغل و سیر تواریخ بادشاہان سابق  
مقرر بودہ ام جناب انور ایشان در تردد و تاملش عجائبات و قدرت الہی مصروف بود  
چون این نسخہ بنظر مبارک شاہزادہ والا قدر گذشت از مطالعہ آن خیلی مزاج مبارک  
خورسند گردید فی الجملہ از برای تنقیہ و تصفیہ بعضی از غرائب و ولایت ہندوستان  
دیگر ولایت کہ مذکور خواہد شد مردم معتبرا از مہرمان و خواصان خود را بر ولایت  
رضت فرمودند کہ عجائبات ہر ولایت را بتحقیق کردہ بیامند چنانچہ این بندہ احقر را  
باسیادت پناہ و فضیلت و کمالات و شگاہ سید عماد الدین بجانہ لائیت کا شیر

در کاشفند و ایران و توران رخصت فرمودند و فرصت دو ساله عفاست کردند که درین  
 عرصه دو سال آنچه از عجائبات و لایات معلوم شود همه را ملاحظه کرده بیایند **فصل**  
 و باقیال شایسته‌های و برین فرصت زیاده از مرقوم صنعت الهی را ملاحظه کرده بصورت  
 حال بهر سکنای آن دیار بر آن عجائبات کرده بنظر اقدس محله حضرت خدیو جلالت  
 گذرانیدم و به همین عنوان دیگر کسان معتبر پیرا شاهزاده کشور کشای برای توفیق عجایب  
 و لایات رخصت فرمودند آنها را نیز غرائب آن ولایت را ملاحظه نموده صورتحال  
 مزین بهر بیان آن دیار را در گره امصار آورده بنظر اقدس جایون گذرانیدند  
 هر یکی از آن جماعه بدست سال و بعضی چهار سال بدولت ملازمت سعادت حاصل کرده  
 چون این ولایت را فریب بودند بملاحظه کیفیت آنها معلوم شده آن ولایت که دور  
 بودند کوائف آنجا را از روی سیر تواریخ یا معتبر داخل این نسخه فرمودند و این نسخه را  
**شجاع حیدری** نام نهادند و داخل کتاب خانه خاص فرمودند این نسخه است بدین  
 و کتابت صحیح و عجائبات عالم ولایت که در تواریخ یا و سیرار و راویان معتبر نوشته‌اند  
 مرقوم است اگر چه قدرت الهی گویان کون افتاده که هیچ احدی از اولیا که تمام عالم را  
 شاید مینماید آنها را با دراک خود مشاهده نماندند نموده و بادشاهان گیتی ستاد  
 که جوار عالم را تا مقدور است سیر کرده اند آنها را از گفته خلقت خداوند جل و علی که در  
 هر اقلیم و ولایت ملاحظه کرده اند حیران و عاجز ماندند تا بدگیری چه رسد و بهر چه  
 ضرورت مختصر عبارت و رقی چند و پسند بقید قلم آورده که تا از سلطان انسان عاجز نیاید  
 و قدری از عجائبات هر ولایت با او اطلاع دست دهد و بر مطالب خود می پردازد  
**اول ولایت توران ولایت عالی و سیم بسیار و شت و کوه و آبادی**

و در آن ولایت چهار شهر عالی اند چنانچه سمرقند و بخارا و اندجان و دیگر کوهها و ضعیفان  
 و پرگنجات اند که بپهلوشهر شهرهای میزنند و دیگر باوشامان آن ولایت که بمسکن خود  
 کامرانی میکنند و تابع باوشامان توران اند و زمین است تمام سبز و سیراب تمام  
 و فواکه در آن ولایت پیدا میشود و مردمانش سرخ و سفید رنگ می باشند و اکثر از آن  
 قوم بنسبت مردم ولایت دیگر صاحب شمشیر و مبارز می باشند و در موسم بهار بار  
 برف و اکثر باران و باران رحمت الهی نزول میشود و شهری بسیار بکشت آن شیفته  
 اند و بسیار در تحصیل علوم سرگرم اند و در آن ولایت قوم است صحرائشین و مال بسیار  
 دارند و از جنس گوسفندان و اسبهای همیشه روز و شب در صحرا و کوه ها خیمه ها بر پا  
 کرده معرزن و فرزندان خود گذران میکنند و زمین سبزه زارها و بچراگاه مال مویشی  
 خود را بسر میبرند و آن قوم بر سر بادشاهی دارند که در جمله فرمان او می باشند و  
 آن قوم را قرض می نامند غذاها آنها گوشت گوسفند و فواکه صحرائی باشد و هرگز  
 سوای صحرائی در آبادی نمی آیند و تولد و تناسل آنها در صحراست همه آفتاب و کوسا  
 پرست اند آن قوم گهوسه ریش و بلند قامت و کوه چشم و پست بینی و قوی اسکله در آن  
 قوم تفریق مرد و زن نمی تواند شد و در آن ولایت قومی است صحرائشین و مال از جنس  
 گوسفندان و اسب بسیار با خود همراه دارند و انبوه خلایق در آن قوم بسیار است و  
 زمین وسیع دارند که تعداد و حد و آن معلوم نیست لیکن اکثر جایی ها در آن صحرا  
 شهرها دارند و هم اکثر جایها زراعت میکنند و بادشاهی بر خود مقرر دارند و آن بادشاه  
 را از مال خود خراج میدهند آن مردم قوی اسکله و گهوسه ریش می بود بلکه از موی بر بدن  
 آنها اثر می پیدا نیست بزرگ جنبه و پست بینی و میان چشم اکثری را از آن قوم <sup>تشنه</sup>

چشم نمی شود آن قوم را قلعان می نامند بدین مانند چند قوم دیگر اند صحرانشین بر سر  
 خود پادشاه دارند و در اطاعت اومی باشند و در آن ولایت صحرائست و در آن  
 صحرا چاه است آن چاه را پیدا شدن سیلاب گویند و از آن چاه سیلاب پیدا  
 میشود بدین مانند که متصل آن چاه منگاک نامیکنند و در ختر آن صاحب جمال را کلاه  
 بر سر دارند و بر اسپان جلیه و سوار کرده بر لب چاه استاده میکنند آن کنیزکان  
 مذکور آن رخ بجانب چاه کرده نهند و بلند آواز میکنند و سیلاب از آن چاه جوشش  
 میزند و بیرون می آید و آن کنیزان اسب سوار خود را میگریزانند و آن سیلاب عقب  
 آن کنیزکان روان میشود و نمی تواند با آنها رسید تا یک گز راه بعقب آنها می آید  
 و چون کنیزکان از نظر سیلاب غائب می شوند سیلاب مذکور باز میگرد و در آن چاه  
 داخل می شود و در وقت بازگشتن در آن منگاک نامی افتد مردم از آن منگاک برآورد  
 و را قالیهم میبرند و میفروشند و چاه مذکور در آخر حد و صحرا قلعان است و در آن  
 ولایت چاه است و در آن چاه حکیمی از حکمت قرص ماه تیار نموده تا امروز تا پیش آن چاه  
 ماه و از ده گز راه تا پیش وارد و آن حکیم را نخب می نامند و در آن ولایت بسیار  
 خوب پیدا میشوند و آن اسپان را ترکی می نامند و در آن دشت آبادی و مردم کوناگون  
 مسکن دارند و حد و در آن بدشت پیوسته است بلک یاران و ملک یاران و حد و آخر  
 آبادی و بسیار است از آن پیشتر مسکن آتش است از آن پیش صورت آبادی نه مگر گز  
 و دشت ماه و عجایب است قدرت الهی بسیار است هیچ اهدی نمی تواند در آنجا رسید و در آن  
 زمین گذار تواند کرد و در آن ولایت ملک بسیار و سیر حاصل آن ملک را اور کینج می نامند  
 و در آن ولایت صحرا و گز ماه و در باد ماه بسیار است و آبادی کم و مردمان آنجا همه



و سفیدی باشند و بناور و مینا و قومی بسکل میدی شوند و باو شاه پی دارند بر سر  
و آن باو شاه تابع باد شاه توران میباشد حد و آن ولایت پیوسته است بحد و  
توران و ایران و روس و فرنگ و دشت چخماق و در آن زمین از رنگ طلا پیدا میشود  
و در آن ولایت توران حصار است و در آن حصار قومی مسکن دارند آن قوم را کلتا  
می نامند آن حصار را حصار کلتا می نامند و متصل آن حصار کوه فیروزه و لعل و زرد  
پیدا میشود و در آخر حد و چخماق کوه است و در کوه غاریست و در آن غار است و در آن  
غار نظلمات راه میرود و در آن ولایت مالکیت وسیع و سیر حاصل آن ممالک بدخشان  
می نامند و ولایت است سبز و سبز و سبز و در آن آنجا همه مرغ و سفید رنگ و بهادر  
پیدا میشوند و باو شاه بر سر دارند و آن باو شاه از قدیم تابع باد شاه توران است  
و در آن ولایت بدخشان کوه است عظیم و از آن کوه لعل پیدا میشود و در آن ولایت  
بدخشان کوه دیگر واقع است و در آن کوه اکثر مردم نمودار میشود و حد و آن ممالک  
پیوسته است بحد و توران و ایران و بزمین بلخ هم پیوسته است و در آن زمین کابل  
و کشمیر و دیگر حد و در آن کوه است بلک کوه است و در آن کوه پوش و بکوهستان هم زمین  
کاشقند و از آن کوه بار و در آن ولایت بسیار است و لباس آن مردم هم بلباس مردم توران  
میباشد و ولایت ایران ممالک است وسیع و سیر حاصل در آن ولایت  
چهارده شهر عظیم است و واقع اند در تابع اوست و یکی از آن بلخ و سمرات و خراسان  
و سبزوار و کاشان و غیره و یکی از آن شهر خوارق منسوب است و دیگر مواضع است  
که بجلو شهر را و کلان میزند اکثر باران ببارش برف و اکثر جاها بارش باران رحمت است  
نزول میشود و مردمانش سفید می باشند و در آن ولایت باد شاه است عظیم است

و لشکر بسیار با خود همراه دارد و از ابتدا ایام بنیاد خلقت الهی بنا می سلطنت و تا بعد از  
 و کشورستانی از همین ولایت بعرضه ظهور آمده بعد از آن مردم ولایت دیگر ازین  
 رسم تا بعد از سی نیکو واقف شده بادشاهان بر خود مقرر نموده اند و عجاایات صنعت  
 الهی در آن ولایت زیاده از آن است که تحریر نماید و از خواه که واقف شده در آن ولایت  
 بسیار است و اقسام اقسام پیدا میشود و لباس مردم آن ولایت از جنس عاج زربفت و  
 بانات و از پارچه ولایت دیگر که سوداگران می آرند می پوشند که در آن ولایت  
 عراق نام شهریت عالی و زینت دارد و سبز کسیر حاصل و در آن زمین اسپان خوب  
 و جلد رو پیدا میشوند و آن اسپان را عراقی می نامند و حدود آن ولایت پیوسته است  
 بحدود هندوستان و فرنگ و روس و توران و روم و مصر و حد آن ولایت شهریت  
 خیر از نامداران شهر و دیوان نوخیز و معشوقان دل آمیز بعرضه ظهور می آیند و تمام زمین  
 آن شهر صد جوارش حسن خیز است و در آن ولایت شهر است که آنرا مازندران میخوانند  
 در آن شهر گریه جوار آن جوانان قوی ایچک طبعند و بالا پیدا میشوند و متصل آن شهر  
 دشت است عظیم در آن دشت قوم دیوان جزایر و بنده خلق و مردم آزار پیدا میشوند  
 و در آن صحرا مسکن دارند و در آخر حدود ایران کوه است عظیم و گرد آن کوه چند کوه  
 دیگر متصل پیوسته اند و زیر و امن آن کوه جولیت آن جول را جول مغان می نامند و  
 در آن جول قومی مسکن دارند و از ایشان آنها را قوم مغانی میخوانند آن قوم با دشمنان  
 دارند همسر آن بادشاه از قدیم با فوج بادشاه روم و ایران در جنگ است و در آن  
 ولایت کسبستان زمین اند و وسیع و انبوه خلایق در آنجا بسیار است و سرداری دارند  
 بد مردم کسبستان مبادور و جنگی میباشند و در آخر حدود ایران کوه است عظیم و چند کوه

دیگر پیوسته اند بان کوه آن کوهستان را داغستان می نامند و در آن کوهستان  
 قوم است آن کوه و آن قوم بجا در و دلا در میباشند و انبوه بسیار دارند و آن  
 مردم را داغستان می نامند و سرداری دارند بر سر آن سردار با فوج انبوه خود  
 مدام با لشکر سلطان روم و با والی بغداد و ایران در جنگ سخداست و در وقت  
 خراسان کوهست آن کوه را کوهی سفامی نامند و در آن کوه غاریست تنگ فگار یک  
 و این خوارق دارد یعنی اگر آدم بجا که بر هیچ دوا به نمی شود و دوا با و اثر نمیکند  
 می باید که بصدق دل و اعتقاد درست اندر آن قرار دهد بفضل الهی از آن بجا  
 صحت یابد و در ولایت ایران دو موضع هست در لواحق بلخ که آن موضع را دیم  
 فرعون می نامند و در آن سنگی هست بعد اثنان و خاصیت آن سنگ آنست که اگر صد  
 و پانزده ازین سنگ بر نشینند و صد اما آب و از بلند بکنند بچکس از همدگر صدای  
 دیگر برانمی شود و آن سنگ را با سم سنگ کریس خوانند و در آن ولایت ایران متصل  
 بشهر اصفهان چاهیت و قصر آن چاه معلوم نیست و در ولایت ایران موضع است  
 آن موضع را پوشک می نامند و در آن موضع چاهیت و در آن چاه اگر برگ از بالای  
 بریزد و با چیزی اندرون آن چاه افکند آنچاه فی الحال بیرون آید و بچکس از  
 انسان و حیوان در آن چاه بزم غرق شدن ندارد و سلامت بیرون می آید و هر  
 موضع چاهیت بزرگ در آن چاه سکن کبوتران لکنه دارد از آن چاه کبوتران پرواز  
 میکنند و در آخر حد و ولایت ایران سمیت ولایت مصر کوهیت و بر آن کوه  
 بقدرت الهی هر روز بلا ناخده بارش برف میشود و زیر آن برف مرغان پیدا میشوند  
 و چون آن برف آب میشود مرغان بزرگ مبر آمده در هوا پرواز میکنند و باز در

نمی آید و در کوه ها و دیگر آتشیان خود با میا زند و لانت هندوستان  
 جنت نشان سبز و سیراب و زرخیز و انبوه خلایق و در آن ولانت از هر ممالک  
 بسیار بیت دو و ولانت بآن ممالک هندوستان پیوسته اند و در ولانت شهرها  
 عالی بزرگ پیوسته چنانچه کابل کشمیر و پنجاب و ملتان و شهره بهکر و سرسند و لاهور  
 و شاه جهان آباد که عبارت از شهر دلی است و ولانت هندوستان و اکبر آباد و لکنو  
 و اله آباد و بیجا پور و لانت دکن و حیدر آباد و بهاک نگر و گجرات و پشه و مقصود  
 و عظیم آباد و بجاول و جسر و چمپی و برمان پور و مالوه و غیره ولانت داخل هندوستان  
 مقرر اند و جلال عظم شان بادشاه هندوستان بمقابل جلال صفت است که در آن  
 مملکت هفتاد و دو ملت همه مطیع و فرمان بردار اند و بادشاه انجا با هر ملت چون ملت خود  
 یکسان و لشکر بکیران از سوار و پیاده با خود همراه دارد و مخارج جمیع لشکر از خزانه  
 خاص بادشاه مقرر است و سوائی از ممالک را تقسیم نموده مقدور هر یک از آن امرایان  
 عظام و مردم پیشیار و سائر عوام با نهاد داده که تا داخل آنجا در مخارج خود صرف  
 سیکرده باشند و لانت هندوستان زمین وسیع و سیر حاصل و آباد و غدود آن  
 پیوسته است از دو جانب دریای شور و یک جانب آن پیوسته است با قلم سرانندیب  
 و نظا و ختن و چین و ایران و توران و ملک پر دج و کاشغور و دیگر بدریای شور اول  
 ولانت کابل و کابل زمین است سبز و سیراب و از خوا که ها و لبر تیره هوالتس چون ولانت  
 توران و ایران یکسان و هم حدودش پیوسته است باین ولانت بمردمانش سخن خیز  
 و بهادر و مبارز و سپاهی و زبان مردم ولانت و کابل چون زبان توران و  
 ایران یکسان و مردم آنجا سنج و سفید رنگ می باشند و در موسم بهار بارش است

و هم در اکثر جا باران رحمت الهی تنفیذ میشود و در ممالک ولایت هندوستان  
 و پنجاب زمین است سبز و سیراب حاصل و مردمان آن ولایت رو و سفید رنگ میباشند  
 و خوش عمارت و کاسب باشند و کشکار آنولایت بسیار از آب چاه هم از بکشر  
 باران رحمت الهی میشود و ملت آن شهر است در زمین سبزه در ولایت هندوستان  
 هوایش گرم و شبها سرد و مردم آنجا زرد و بیمار مانند میباشند و صحرای بسیار  
 و آبادی کم در زمین ولایت تبت در ممالک هند نیز بجز تبتان آبادی کم و صحرا  
 بسیار و حد و دوش پوسته است در ریای شور و کشمیر ولایت است در ممالک هندوستان  
 سبز و سیراب و کم حاصل و گلها رنگارنگ و تمام از گلها و فواکه لبریز و در هر خانه  
 و در هر کوچه شهر خوبی ماء آب جاری و خصوص از گلها گل زعفران بسیار زبان  
 مردم آنولایت مجموعه زبانها تمام عالم و مردمان آنولایت سرخ و سفید و زنان  
 آنجا برمی چهره مردمان آنجا و بصورت میباشند و در آنولایت بارش برف میشود  
 و تمام زمینش کوهستان و هوایش چون هوای ولایت حد و دوش پوسته است بحد و  
 دو ولایت کاشغور و ولایت کابل و خطا و غن و چین و چین و کافر سیاه پوش  
 هندوستان اکثر سیاهان غرایبات صنعت الهی که در آن زمین بطریق سیاحت  
 گذار یافته و هندوستان از خوبی بهارش در آنجا مسکن بنا ساخته اند و بسیار آبی  
 شغول اند و ملک بروح که عبارت از کوهستان کانگره باشد و در اصل این کوهستان  
 در عهد سکندر ذوالقرنین شهر ملک بروح مشهور بود و عورت درین کوهستان از  
 قدیم بر سندان کمرانی کامران میبود چنانچه نوشته اند از قدیم پایه تخت و جای آراستگی  
 در قلعه کانگر بود و آن قلعه را بروح مینامند و دیگر کوهستان از ملک بروح میگویند

بدستور هندوستان که نام ولایت باشد و منجر با و حصار با متعلقه هندوستان مذکور  
 باشد و چون کامرانی عورت از کوهستان موقوف باشد و مردم دیگر از قوم هندو  
 و کفار در کوهستان داخل نشوند هر یک بنام خود حصار را ساختند و مکان مارا موافق  
 استعداد خود تقسیم نموده در تصرف خود آوردند از آن ابتدا حصار شروع را گانگه  
 مقرر نموده اند این کوهستان در ممالک هندوستان زمین است سبز و سیراب و بسیار  
 تناسل کوهستان و کوه با عالی شان و حدودش پیوسته بحد و خطا و خن و چین و  
 با چین و کاشقند و دیگر در هر ولایت که خاسته باشد از آن کوهستان راه است و خصوص  
 ملک سلب که از جمیع ولایت کناره است از کوهستان چینه راه دارد و این کوهستان  
 ملک شروع محیط است و در تمام عالم و شروع کوهستان و دنیا از همین کوهستان شروع  
 است کم از کم آبادی دارد و بیش از بیش ویرانه است بسیار از کوهستان بارش برف  
 و اکثر جاها باران رحمت الهی نزول میشود و مردم آنجا زرد قام میباشند همه بخت پرست  
 و آتش پرست اند و موضع ایت در ولایت کوهستان که از زمین شعله آتش بر می آید  
 و جمیع مردم کفار و هندو و او را پرستش میکنند و در آن کوهستان در آخر حد و جنبه متصل  
 حد ولایت سلب نیز است که آنرا دریا میسنگین مینامند هر که از انسان و حیوان و غیر  
 در آن افتد فی الحال بصورت سنگ گردد و مردم آن ولایت کوهستان بر لب آب پل  
 از چوب بسته اند که بر آن چوب یک آدم بد شواری رود بلکه بدقت میتوان رفت مردم  
 ولایت سلب از ولایت خود با بر جره مشک و نافه و دم سری کاومی آرند در اشتهار راه  
 آن پل چوبی می بندند و اینجا ب مردم کوهی عوض آن پارچه سفید هندوستان  
 بنات و تنگ لاهوری و هندو بخش بسته را میمانند و از زبان همدگر واقف نیستند

و اطلاع ندارند و بگرد آن کوستان تالاب است عالیشان بسیار عمیق و بزرگ و  
 سه گز از زمین زیر آب او مقرر می باشد و در سالی روزیست در آن روز جمیع مردم  
 کوستان بر سر آن تالاب یکجا جمع میشوند و مابین تالاب عمارتی است بلند نمودار و  
 در آن عمارت در غایت از کمال پیل بقدرت الهی در آن روز آب تالاب جوش برده  
 برکناره می آید جمیع مردم در آن آب غسل بجای می آرند و مستوحه بجای آن عمارت  
 و صنعت خداوند عزوجل انسان بصورت و شکل شناسی فقیر از آن عمارت نمودار می شود  
 جمیع خلایق او را سجده میکنند بعد آدای سجده آن فقیر در آن عمارت مذکور حاضر میشود  
 و آب در همان ساعت بمکان قدیم خود قائم میشود و در آن تالاب همگان و ماهیان  
 خوشخواره و مردم آزار آنقدر کثرت دارند که مجال انسان نیست که خود در آن عمارت  
 تواند رسید و در آن کوستان حیوان است بصورت و شکل انسان آن حیوان را  
 میمون و نگور می نامند و در آن کوستان از جانوران برک مثل طاووس و مرغ  
 زین و کبک و غیره بدین مانند بسیار اند و مردم کوستان آنولانت به بادشاه  
 هندوستان خراج میدهند و هم مستعد جنگ میباشند و در آن کوستان مشک  
 و اوپه باد و گیر کا آمد پیدا میشوند و مردم تاجران اوپه را خرید نموده بولانت  
 دیگر که زیر کوستان است بقیمت گران میفروشند و مردم کوپی قیمت و قدر آن  
 را نمیدانند و شاهجهان آباد که عبارت از شهر دلی باشد شهر است عظیم و در ممالک  
 هندوستان زمینش خشک و کم حاصل و هوایش گرم و سرد و مردم آنولانت سفید  
 تکلیف بسیار فام باشند و در عیش و عشرت مشغول میباشند و مردم آنجا شیرین زبان  
 آ میزند و آن زمین را بادشاهان هندوستان عین هندوستان مقرر نموده اند

و مسکن خلافت عظیم ایشان در شهر شاه جهان آباد مقرر است و آن شهر شهرت عظیم  
 و آباد و خورم و سنگ حصار قدیم معسکه نام دارد آن شهر آباد است و در ولایت سند  
 شهری نیست که حصار نداشته باشند اکثر آباد است شهریت عالی در ممالک هندوستان  
 زمین سرخ خون آلوده زمینش بیش آباد و کم و برانه در آن ولایت او قسم فواکه  
 کم پیدا میشود مگر موافقش سرد و خشک و مردمانش سرخ و زرد پیدا میشوند و اله آباد  
 شهرت در ممالک هندوستان زمینش سیر حاصل و مردمانش و زنان زرد و سیاه قام  
 پیدا می شوند و گجرات شهرت در ممالک هندوستان زمینش سیر حاصل و زمینش  
 و مردمانش شیرین زبان زرد و سیاه قام میباشد و حیدرآباد شهرت در ولایت  
 هندوستان در زمین دکهن زمین آن کم از گومستان و بسیار هموار و زرخیز و سیر  
 حاصل و مردمانش سیاه قام و سفید و خوش سیرت و شیرین زبان و عشرت دوست  
 میباشد و بیجا پور شهرت در ولایت هندوستان در زمین دکهن بسیار از کوه و  
 کم هوای زرخیز و سیر حاصل و خوش هوای و از فواکه بسیاری در آنجا پیدا میشوند و  
 مردمانش سیاه تکهن میباشد و از همین تمثیل چند شهر دیگر اند در زمین دکهن آب و سیر  
 حاصل و خوش هوای چون هوای ولایت یکسان در آن ولایت در موسم بهار بیکال  
 باران رحمت الهی نزول میشود که بهارش چون هوای ولایت یکسان است و عجاای  
 صنعت الهی در آن ولایت زباده از آن است که تحریر نماید و حد و دوش موپست  
 بدر بار شور و بگاله سیر حاصل و زرخیز و هوایش باومی و زمینش آبادی بسیار و  
 آبی است و از رطوبت آب که گر و حوار و ولایت بگاله تمام آب است و هم در پانی شور  
 و غذای مردم آن ولایت بسیار برنج و گوشت و ماهی بدین مانند شهر نام دیگر اند



عالیشان معه خصارها و ممالک هندوستان کوہیت از برف و زیر دامن آن کوہها  
 دیگر اندوستان در آن کوہستان آہوی سنگین بجا و صحرائی و درخت انوس و بلالیم  
 و جوز و جوتری و کرگدن و فیل و آدم صحرائی و دیگر فیل مرغ و شتر مرغ و کان طلا  
 و کان آهن و مس و موش سفید شاخ دار بقامت گریہ و گس بقدر کبک درمی در یک  
 و غیره اجناس و حیوانات مقطره و از قسم ادو بہ ہا گوناگون در آن کوہستان پیدا  
 میشود و کوہی دیگر بہت عظیم نشان عین سدرہ کوه برف کہ از زمین منہدستان آدم  
 بدشواری بالائی میتواند رفت مگر سوداگران ممالک مذکورہ کہ با قوسیان ساکن  
 آنجا سازش دارند و بعد در بیمان بالائی کوہ میبرند و خرید اجناس مذکورہ میکنند و  
 ہندوستان می آرند و سردار آنجا در سالی قدری ازین تخالف بطریق پیشکش بادشاہ  
 ہندوستان میدہند و افواج منصورہ بادشاہ بالا کوہ نمیتواند رفت ازین جهت راجہ  
 آنجا چندان مثل راجہ دیگران در اطاعت و فرمانبرداری نیست و اکثر گذار باز و جرم  
 و شاہین جانوران شکاری در آنجا میشود ہر شکاری آن می آرند و در ملک کہن و  
 در ولایت ہندوستان صحرائب عظیم نشان کہ حدود آن صحرا بجز ذات سبحانہ نشانی  
 دیگر بر معلوم نیست با کثر از آن کنار صحرا با قلم سرانند پستیاخان بدشواری میرند  
 و در آن صحرا مسکن و آفرینش آدم در از گوش و آدم بکپا از حیوانات قوم لشکر و قوم  
 سیمون کہ مشابہ شکل انسان دارند انبوه انبوه پیدا میشوند دارند و آفرینش این چهار قوم  
 مذکورہ بمقابل بخلقت آفرینش مور و بلخ باشند کہ تعداد و شمار آنها بجز ذات الہی دیگر  
 را معلوم نیست و ازین چهار فریق در قوم خود بادشاہی دارند و در اطاعت او باشند  
 و حدود خود را در آن صحرا مقرر ساخته اند و در همان حدود مقرر می مسکن دارند و اگر

احبانا اعدی از هضم و یگری از حدود خود بحدود دیگری داخل شدن هر دو بر  
 با هم سرفساده و هنگام جنگ بر میدارند و صف ما بر آرند و با هم می کشند و  
 نکهت کباب کشند میشوند و نیز در آن صحرائی خلقت گس مسکن دارند و آن فریق ما از  
 گس براس دارند و این بر هر چهار فریق غالب است و چون موسم بهار می آید  
 صحرا آن فریق ما روی به پنجگی می آرند و گس از مسکن مقرری خود پرواز می کنند  
 و حدود این چهار فریق برای غارت نمودن میوه ماد داخل میشود و این هر چهار فریق  
 از بیم جان خود مسکن خود را گذاشته روی به هر سمت میبرند و در صحرا دیگر که کناره  
 از حدود مقرری ایشانست و در آن صحرائی جمع میشوند و با هم ملاقی میشوند و تفاق  
 را که در میان خود با دارند و در مسکنند و سرداران چهار فریق یکجا شسته تفاق  
 در میان خود می کنند و آن صحرا مسکن خود را که گس در تصرف خود آورده است  
 آن صحرا را آتش میدهند آخر الامر از تابش آتش تاب نیاورده گس مذکوره روی  
 به هر سمت میدند و باز در مسکن خود میروند بعد ازین هر چهار فریق در صحرا حدود  
 خود را داخل میشوند و بعد از سر فروجهان عداوت قلبی که با هم گراز قدیم داشتند  
 بنامی آثار تازه میکنند و در هر سال در وقت پنجگی میوه از بیم جان از دست ظلم  
 گس ملاقی میشوند و باز چون بمکان خود را داخل شوند بتبا و فساد و هنگام تازه  
 میکنند و در ممالک هندوستان مکانیست که آنجا سجده گاه آن جمیع اهل منور مقررات  
 موضع است و در آن موضع از قدیم راه را گذاشته و هر کس از آن راه سرخورد است  
 سرداری و یا بنیت سوداگری و یا بنیت زبنداری و غیره آنچه مرکز خاطر نگرس  
 بوده باشد از همان راه سرخورد از تن جدا کند بقدرت الهی از عالم تناسخ به همان

نسبت که کرده بود و در عالم وجود باز از سر نو در عرصه ظهور می آید و پیدامی شود  
 به همین دستور از قدیم رسم شده است تا امروز قائم است اگر چه پادشاه  
 اسلام که در ممالک هندوستان قایض و غالب شده اند خصوص جلال الدین  
 نوای محمد اکبر پادشاه غازی بجا در راه مذکور را شکست نموده در آب و ریاض  
 انداخته لیکن آن رسم قائم است و مردم هنوز در آن دست خود شمشیر و یا  
 بکار و جدا میکنند و در همان مکان مقرری که در آنجا راه بود و نیز در آن ولایت  
 هندوستان موضع ایست و در آن موضع بت از سنگ است و آن بت بقدرت  
 الهی در هوا معلق است و آن بت نیز سجده گاه اهل هند مقرر است و در ممالک هند  
 موضع ایست و در آن موضع مکان سجده گاه اهل هندوستان است  
 و در موضع عجب رسمی است بریغ و عجائب که در میان خود تا تفریق اسلام و کفر  
 نمی تواند کرد ضابطه آنجا مقرر است که در بازار از مردم طعام از قسم شیر و بیج و غیره  
 بدین مانند می بزنند و ظروف با رنگی را پر کرده نگاه میدارند و مردم یکجا جمع شدند  
 در بازار می آیند و اگر چهار کس آید و کس اند بموجب تعداد خود تا از آن ظرف  
 بر زمین دو حصه می شود و اگر چهار کس آید بدستور چهار حصه میشود و اگر ده کس آید  
 بدستور ده حصه میشود هر کس حصه خود را برداشته علیحده تناول میکنند و حیثاً  
 از اهل اسلام و یا از اهل هند چیزی از سوا سس و کرا هیت بخاطر گذشت بجز خوردن  
 طعام بازار شب و برص گرفتار می میشود ازین جهت در اسلام و کفر مردم تفریق میکنند  
 و مضائقه ندارند و در ولایت دکهن کو هیت سبز و خرم در آن کوه کان الماس  
 است هر سال از آن کان الماس بر آید و در ولایت دکهن صحرا بیت عظیم و سبز

و خورم در آن صحرا از جنس فیلان پیدا میشوند و آن صحرا را گجلی بن می نامند و در  
 ولایت بنکال مالک هند صحرا نیست سبز و خورم در آن صحرا فیلان پیدا میشوند  
 و هم از جنس حیوانات در آن صحرا بسیار و در آن صحرا راهی است بنیادک بجانب  
 ولایت خطا و ختن و چین و ناپچین و هم بجانب اقلیم سرانندیب و هم بجانب ولایت  
 فرسک از آن صحرا راهی است و یک راه دیگر است از دریای هراسان مردم تاجران  
 عالیشان از همان راه دریای بگشته سوار شده در آن ولایت میروند و از آن  
 صحرا راهی است بجانب اقلیم حبش و حبش پرند و یک است از آن راه در آن ولایت  
 سحر و جادو بسیار است و مردم آنجا سپاه فام اند و از سبب قربت اقلیم حبش  
 در ولایت هندوستان پورب نام زینت سیر حاصل و زر خیز و مردم آنجا تنگ  
 و سبز رنگ میباشند و در آن ولایت هندوستان حیوانات بشکل انسان همچون  
 نام و بالانند که بعضی مرقوم نموده و از زمینداران که متصل صحرا میسکن این  
 قوم مسکن دارند و کشتکار میکنند و باج میستانند و اگر خدا نخواسته باشد در او  
 باج از زمینداران قصور سے واقع شود این لکمه ذکر و ژمانیکجا جمع شده با هم اتفاق  
 نموده مزارع است آن مواضع است که در آدای باج قصوری پس آورده بودند بسیار  
 میستانند و تمام زراعت و کشتکار آنجا را خراب و ویران و پائمال میازند و باج  
 زمیندار چهارم حصه زراعت خود را با نهان قسمت کرده میدهند و از همین قوم  
 همچون نیز در شاه راه بادشاهی از مسافران راه رو باج میگردد و در ولایت  
 هندوستان درختی است و بار آن درخت به شکل انسان دارد و لیکن گویانیت  
 و در ولایت هندوستان در آخر حد و مالک و کهن کویت عالیشان و زیروند

آن کوه غاریست تنگ و تاریک و در آن غار مذکوره مسکن اکثر دماست و چون  
 مردم آزار و آن اثر و نا بصورت گاو است و از همین اثر و نا چشمه آب جاریست  
 و زبیر دامنند غار موضع است کلان و آب آن از همین اثر و نا در حوض جمع میشود  
 چون یکسال میرود بقدرت خداوند عزوجل بر آن حوض بر سر آب و همین اثر و نا  
 که در تمام سال جمع شده بود و غبار از کف پیدا میشود و مردم زمینداران آن  
 فواجی بر سر آن حوض می آیند و از ظرف آهنی آن کف را از سر آب بر میدارند  
 و در کجا جمع میکنند چون هوا تابش آفتاب بآن کف رسد فی الحال بصورت تنگ  
 بک عین سنگ میگردد و آن سنگ را زهر فخره می نامند و آن سنگ در فخره  
 و زهر مار میباشد و مردم ولایت هندوستان آن سنگ را بعزت تمام با خود  
 نگا میدارند و در ولایت هندوستان صحراست عظیم از ریگستان که حدود آن  
 صحرا در قسم نمی آید و در آن صحرا قومی مسکن دارند از بنی آدم و آن قوم  
 از جنس بشران بسیار با خود دارند و همیشه در آن صحرا قومی مسکنه و خانه بدوش  
 میباشند و آن صحرا را ریگ تهل می نامند و در آن صحرا آب پیدا نیست مگر در  
 وقت بارش باران رحمت الهی و قدرت خداوند عزوجل در آن صحرا تر بود خود  
 بخورد از آن ریگستان پیدا میشوند بسیار شیرین و سرد و آبدار مردم سکنار آن صحرا اینها  
 آب تر بود غسل و وضو و دیگر طریقه کار آمدنی که ضابطه است بجامی آرنده و هم آب  
 بچواناها آب میدهند و در ولایت هندوستان قومی است که صحراگرد و همیشه  
 با اهل و عیال خانه بدوش در صحرا میگردند و از حیوانات گاو و گوسفند و خرواسب  
 و کله خوک با همراه دارند و داخل شهر و مواضع نمیشوند و درام و سفر میباشند

و گوشت جمیع حیوانات میخورند آن قوم را ساهنی می نامند و در ولایت هندوستان  
 مرغی است سبز رنگ طوطی نام آن مرغ زبان دان آدمی است و زبان آدمی را  
 یاد میکنند و با ایشان همکلام میشوند و در ولایت هندوستان در ریاضت عظیم  
 آن دریا می را دریا می گنگ می نامند و آن دریا می از پشت بر می آید و مردم  
 قوم هندوان در سالی هزار بار و لکها جمع شده در آن آب دریا می گنگ غسل بجا  
 می آرند و در ولایت هندوستان قومیت از هندو آنها تراستاسی و براسگی  
 مینامند آن فقیر مشرب برهنه میمانند و خاک تر دام بر بدن خود می مالند و در سال  
 روزی است در آن روز بر لب دریا می گنگ می آید و لکها جمع شوند و در هند  
 شروع غسل های سهدگر جنگ میکنند و در آن ولایت لکها و هزارها با سهدگر شده  
 و در ولایت هندوستان صحرائیست عظیم و در آن صحرا از صندل درخت بسیار  
 و هوای درخت صندل چیزی دیگر پیدا نمیشود و از بسبب بوی خوش صندل بر  
 شاخهای آن درختان مسکن و آرام گاه ماران سقر است احدی را مجال نیست که  
 در آن صحرا تواند رفت مگر شود اگر آن که برای چوب مار صندل در آن صحرا میروند  
 و بان صحرا را آتش میدهند و از شعله آتش ماران مذکور میگریزند و آن سوداگران  
 بسرعت آن چوب را بریده می آرند و در هندوستان بقیث گران میفروشند و  
 آن صحرا پیوسته است بحد و چین و ما چین خطا و ختن و اقلیم سراندریب و در ولایت هندوستان  
 چشمه ایست از آب جو گو گو سم کشکار نزدیک میرسد مردم زمینداران آن نواسه  
 بر سر چشمه رفته هجوم کرده استاده میشوند از آن چشمه آب طلب میکنند و بقدرت حضرت  
 رب العزت آب از چشمه جاری میشود و بقدرت رب العزت آب در سوراخ قدیم بر مکان

مقرر می خود می آسند و در ممالک هندوستان کوهیست در ضمن آن کوه سنگ بزرگ  
 میباشد چون مردم آن سنگ ریزه بار آور آتش می اندازند آتش بوقلمون میگردد  
 و در ممالک هندوستان سنگ هست که آنرا سنگ عفا مینامند و بعضی سنگ کرس  
 میخوانند و خاصیت آن سنگ اینست که اگر زن حامله آن سنگ را زیر آن خود  
 بگذارد از حمل آبسالی فراغ یابد چون کرس در ولایت بینه میدهند و نران کرس  
 در هندوستان می آند آن سنگ را بر میدارند و باز در آتشیان خود میبرد و  
 در زیر بینه میگذارد و آن بینه بزودی پخته میشود و مرغ میبرد و اگر آن سنگ  
 کسی در دمان بگذارد و بر دشمن خود ظفر یابد و اگر بیازد و بندد از رنج سریع  
 مخلص یابد و در ولایت کابل در ولایت هندوستان موضع ایست که با میان میان  
 و متصل آن چشمه ایست از آب که از انسان با حیوان در آن افتد فی الحال استخوان  
 بیرون می افتد و گوشت و پوست آنش غائب میشود و در ممالک هندوستان چشمه ایست  
 از آب و خاصیت آن چشمه اینست که چون عقاب در کوهستان ولایت بینه آید از آنجا  
 بچکان خود بجانب هندوستان پرواز میکند و بر سر آن چشمه می آید و در آن چشمه  
 غسل میکند و در روشنی ماهتاب می نشیند بقدرت خدا عزوجل تمام پرمار او می  
 دازد و بر مار دیگر می بر آید و جوان بگیرد و بدستور بچکان خود را نیز در آن آب  
 چشمه غسل میدهند و بعد از آن پرواز میکند و در مسکن آشیان خود می آورد و اگر  
 انسان بدین نوع در آن چشمه غسل کند اگر پیر باشد پیرتای میباشند و اگر برتا باشد تا  
 فی الحال کودک چهارده ساله گردد و در ممالک هندوستان در ولایت کافر و پسر  
 کوهیست عظیم و زیردامن کوه صحرا ایست عالی و سبع منبر و سیراب و آب چشمه بار چار

و از فواکه لبریز در آن صحرای ظهور آفرینش فیضان مقرر است و بالای کوه مسکن  
 آفرینش سپهر است و هر روز از بالای کوه سپهر پرواز میکند در آن صحرا می  
 و تکار فیضان میکند و نه آن صحرا حیوان است بصورت سنگ که از آن حیوان فیضان  
 و غیره حیوانات بر اس میکنند هم آن حیوان اینست هر حیوان را که او خواسته  
 باشد که گرفتار سازد و بر دم خود بول میکند و آن دم را بجانب آن حیوان می افشانند  
 بجز در سپدن قطره بول بر بدن آن حیوان یا انسان آتش در بدن آنکس می افتد  
 و از آن سوزش آتش بپاک میشود گوشت از استخوان آن حیوان یا انسان چون  
 آب فرو میریزد ولایت فرنگستان و ولایت عالی هفت بادشاه  
 در آن ولایت مقرر است و هفت شهر عظیم الشان تابع آن ولایت اند و در آن شهر  
 پایه تخت بادشاهان مقرر است چنانچه شهر لار و شهر انگریز و شهر پریان عیسی و شهر  
 بلوان مسیح و شهر بنگال و شهر فرانسس و شهر بلغور مسیح و از یک شهر تا شهر دیگر دو  
 راه مقرر است و در آن مسافت مار مواضع مار بسیار و در بای مار و جزیره معصوم  
 عالی با کثری کوه مار و بیابان مار در آن مسافت راه مقرر است و در آن فرنگ کوهیت  
 بلند سبز و سیراب و آن کوه را کوه حلفض مینامند و چهل کوه دیگر کوچک ز پر و امنه  
 کوه پیوسته اند و در آن کوه ما چشمه مار جاری و از فواکه اقسام اقسام لبریز و از  
 و از مواضع در آنجا بسیار آب و در آن کوه نهر است از آب شیرین و آن نهر  
 را مار موصلی مینامند و در آن جوار اکثری حضرت عیسی علیه السلام غسل کرده اند  
 و از آن نهر آب چند خوارق دارد یکی آنکه هر بیماری که در آن غسل نماید از پنج شفا یابد  
 و دویم آنکه هر آیه که جوهر نداشته باشد اگر در آن آب او را سرد کند جوهر دارد میشود



و اگر در آن جو کسی بیمار افتد از رنج خلاص شود و در آن نخر ماهی پیدا میشود بصورت  
 گاؤ بر سر شاخها دارد و مردم آن ولایت سرخ و اکثری میش چشم و نیلگون موسی حنا  
 پیدا میشوند و در آن ولایت اسپ بسیار کم است و مردم آنجا بیشتر سواری اعراب و  
 گامی و گاو دارند و بسیار پاوه و سلاح سپاه گری بندوق بسیار دارند و بسیار  
 آن ولایت خدوبانات و زربفت و کلاه بر سر میباشند و پایتین شهر پریان میسے  
 و بلوان سبع دو ماه راه مسافت و در آن مسافت همه جول بیابان است مگر چند  
 موضع آباد است در آنجا آب نیست و در موسم بر اشکال مردم آن مواضع آب  
 باران ذخیره میکنند و از همان آب اوقات خود را بسر می برند و زراعت کم  
 پیدا میشود و غذای آن قوم خوک و حیوانات صحرائی مقرر است و در آن مواضع  
 از قسم حیوانات مرکب بسیار پیدا میشود و آن مردم تجارت مرکبها بسیار میکنند و مردم  
 آن مواضع همیشه بیمار و زرد رنگ میباشند و هوای خوش و موسی سیاه و گری چشم  
 و کوتاه قامت پیدا میشود و مردم آنجا ریش ندارند و تقریب مردوزن نمی تواند شد  
 مگر از تغییر لباس و در آن ولایت از رنگ طلا پیدا میشود و از آن طلا چهارم حصه  
 بپادشاه خراج میدهند و در آن ولایت پوسته است بحد و دهند و سنان از ملک  
 بنگاله و ایران و روس و روم و بعضی جا و از راه خشکی و از بسیار از راه تری و در  
 آن ولایت ذرا کس شهر است بسیار سبز و سیراب و از نو که قسم اقسام پیدا می شود  
 و چشمه ها آب در هر خانه و در هر کوشی و بازاری جاری و گللهای رنگارنگ چون  
 شهر کشمیر در خانه و در هر کوجه و صحرا خود روی پیدا میشود و مردم آنجا خوشتر  
 و خوش قامت و سرخ و سفید سبز رنگ می باشند و حاصل آن ولایت از جمیع ولایات

فرنگ زیاده و مدام موسم بهار سبز و خورم می باشد و اکثر ستیاخان عجایب است  
 الهی که در آن زمین گذار یافته اند از کثرت جوی و بهار آنجا مسکن باد آراسته  
 نوشته شده بشغل یایو پروردگار خود مشغول اند و ولایت پرنگال بسیار سبز و سیراب  
 و از قسم فواکه در آن زمین چینه پیدا میشود و از بهمان ولایت سوداگران غلبر  
 برداشته در جمیع ممالک فرنگ میروند و میفروشند و در گردنواهی آن ولایت  
 کنیزان صاحب جمال و پر عی چهره باد با کمال بعرصه ظهور می آید و بادشاهان امیران  
 عظام و تاجران عالیشان آن کنیزان را بقیمت گران از آن تاجران بخرند و مصفا  
 بسیارند و در جمیع ولایت فرنگ عورت حجاب ندارند و هر کس که خواهد بخانه هر کس  
 بخاطر جمع چون خانه خود داخل شود و سودا میکند و در آن ولایت بسیاری مردم  
 اسب بانات بافی میکنند و متصل شهر پرنگال کوئیت عالیشان سبز و سیراب مردم  
 در آن کوه میروند و دامنه آن کوه نیکافند و از آن کوه پرچسنگ سبز مرد نام  
 پیدا میشود و آن سنگ را بتانند از آن سنگ تراشان سنگ را امرا بان عظام  
 و تاجران عالیشان بقیمت گران بخرند و با احتیاط تمام نگاه میدارند و خاصیت آن  
 سنگ اینست که اگر هر صد ساله از آن سنگ قدری بخورد و در آنهای چهل روز  
 جوان برنگردد و اگر بخوردی که هیچ دوانه نمیشود یک هفته بخورد از آن رنج شفا  
 کامل یابد آن سنگ را منزه بایر نیاسند اگر برنا بخورد تمام عمر بهمان سیاق اصل  
 قائم باشد و در متصل شهر پرنگال کوئیت عالیشان و آن کوه را عدیم المثل مینند  
 در آن کوه کان الماس و کان نعل و کان فیروزه و کان طلا پیدا میشود و در آن  
 ولایت فرنگ صحرائیست عالی و عظیم آن صحرائی را خم المهبیب میخوانند و آن صحرا

حیوانی پیدا میشود بصورت انسان و کم چون گوسفند و پانچون قبل آن حیوان را  
 تغییر اللوب بنامند و هم در آن صحرا سکند و آفرینش موشان است که آنجان در  
 بازو پروازند و پرواز میکنند و در ولایت کوهیت بلند متصل در باسے شور  
 و آن کوه مرغان نمی باشند شکل انسان و پروازند و پرواز میکنند و در ولایت  
 رنگ صحرا است عظیم و در آن حیوان پیدا میشود چون شکل پیل و با پانچون گا و دوم  
 چون است و گردن چون شیر آن حیوان را چرمه السوت بنامند و دیگر عنایات  
 صفت الهی در آن ولایت پیدا میشود که نحر را نراد فخر می باید برای مختصر کلام  
 قدر می نگارش یافته که تا صاحب معالجه از آن گران خاطر نبرد و اقلیم سرایب  
 مالک ایست و سیح و سیر حاصل سبز و خورم چون بنامت عنبر است  
 توان گفت در آن اقلیم مرزا مبارک حضرت آدم علی الصلوٰة و سلام است پنجاه و هفت  
 شیخ با عظیم انسان در آن اقلیم آباد اند و چوب عاریت از آنجا از چوب صندل مغز  
 است و نیز چوب باد سوختنی از همان چوب میباشد و فراوین شهرت و اقلیم سرایب  
 بزرگ و عالیشان و در هر خانه آن شهر باغیت دکشا و درختان میوه دار و شیرین  
 آب جاری و هوای آن شهر برام کسان و غذای آن مردم شربت آنار نو که گوشت  
 گوشتدان و اسب جلده و دو کویک و بر هوای در آن ولایت بسیار است و سوار  
 باد شاه آن ولایت قیل سفید مقرر است و در هر خانه قیل سبده اند بر آن قیلان بسیار  
 بار کرده می آزند و در آن ولایت چوب از درخت صندل پیدا میشود همان چوب را  
 صرف ضروریات کار آمدن خود می نامند و اکثر مردمان آن ولایت پرستش گاو و  
 ستر میکنند و آن ولایت پیوسته است بحدود اقلیم عرب از بادیه متین و راه

دویم از باوی بکرو در راه سویم از کوه جده و گرو جوار آن ممالک تمام در بای شور  
 است مگر از هند و سمنان راه خشکی است لیکن بد شوازی و بیناکی و حجج سلطان ملک  
 سرانندیب و رسالی یک روز میروند برای زیارت روضه سوز حضرت آدم علیه السلام  
 و استلام و نظر بموجب استعداد و توفیق خود میگذرانند و آن پیشکش را با شاه نجاب  
 بگیرد و در خانه خزان خود جمع میکند در آن روز کروزما و لکھو که با جمع شود و رسم او  
 معاملات آنجا از مروا بدست طلا و نقره چندان قدر ندارد و مزار مبارک حضرت  
 آدم علیه السلام در طول سه گره راه است دیند مزار از سنگ سبز بر سنگها  
 استاده یکی بر بای یکی دیگر و یکی بر مبارک مقرر است و هر دو جانب مزار  
 مبارک چشمه با آب جاری است و در دهان میوه و آرنایه کرده استاده اند که نبات  
 بنظر نمی آید و در هر دو جهت تیر از قندیل طلا و مرصع از شمع کافوری و شمع سوی  
 روشن میشود و حتی هزار خانه دار قومی است که آنها را آدم خیل می نامند مجاور  
 میکند و در اقلیم سرانندیب شهر است آن شهر از مورج دیب می نامند و عمارت آن  
 شهر از خشت طلا و از خشت نقره مقرر است و لباس آن مردم از زربفت و بانان طلا  
 و از اطلس میباشد و در کوهستان و ولایت کثیر ولایت هند و سمنان غارت تنگ و تاک  
 و بیناک از آن غار آدم بزودی در اقلیم سرانندیب میرسد چنانچه سلطان میگردد  
 ذوالقرنین با چند حکما و صاحب عزم از همان راه غار داخل سرانندیب شدند و تماشای  
 آن ولایت کرده باز مراجعت این ممالک فرمودند و مردم آنجا سرخ و سفید و سیاه چشم  
 و سیاه موی بلند و بالا و نازک بدن و آمیزنده و میر شهبود و در از عمر می باشند  
 و پارچه سفید هندوستان را بسیار دوست میدارند و هرگز در آنجا سرخ و سیاه می نیست

مکرور و فت مگر در اقلیم سرانندیب شهر بیت عالیشان که گرد آن شهر حصاریت است  
 سبز و نام آن شهر را کرد من تجاری می گویند و زیر دامن آن حصاریت است و در آن  
 جوی مرقان سکن دارند و از هر یک مرغ بقامت شتر می باشد و در آن شهر سوای  
 گوشت آن مرقان گوشت دیگر نمی باشد و در آن شهر در قسمت عالیشان و میوه در  
 بقامت فیل و چون سکن بل می باشد و از خرطوم آن میوه شیرین است آبی می باشد  
 مردم آن شهر شیر را می نوشند و در اقلیم سرانندیب محرابیت کلان آن صحرا را هم در  
 می مانند و در آن صحرا قومی سکنه بجای دست و د و سر و د و دهن و از یک دهن آب  
 می نوشند و از دهن و د و نیم طعام میخورند و بر تمام بدن موی مار چون موی خر می دارند  
 و در اقلیم سرانندیب شهر بیت عظیم ایشان آن شهر را دافع اصول می مانند و در آن شهر  
 قومی از نسی آدم سکن دارند که چهره آنها چون چهره پری باشد و فریق عورت و  
 مرد نمی توانند و مردون چون طفل امر و بیوی باشند و بر سر موهای سیاه دارند  
 دارند و در اقلیم سرانندیب شهر بیت عظیم عالیشان آن شهر را لاهه می مانند و زیر دامن  
 آن شهر چشمه ایست صاف و پاک و بقدرت خدا عز و جل بجای آن چشمه درختی است بزرگ  
 و کلان و به هر برگ آن درخت کلمه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ الرَّسُولُ اللَّهُ** نوشته  
 پیدا میشود و بر جانب دایم آن برگ نام انسان و ما در و پذیرا و که در آن شهر سکن  
 دارند نوشته پیدا میشود و حاکم آن شهر از قدیم الایام ضابطه بدین دارد که هر روز  
 بلافاصله ملازمان خود را در آنجا میفرستند و آن برگ را که شب فرود نخته اند آن برگها  
 بجای نموده صبحی در خدمت والی آن شهری آرند و حاکم آن برگها را ملاحظه میکند  
 تمام برگها بر آن نوشته است آن برگ را بجای آنکس میفرستند و بمجرد ملاحظه نمودن برگ

مردمان آنخانه طریقه ماتم برپا میکنند و آنکس را بمثل موتا غسل داده در کفن ریزند و بچند  
 در گورستان مدفون بسیارند و آن برگ را همراه آنکس میدهند و در وقتیم  
 سراندر پستگ است و آن سنگ را جاذب موشان مینامند و در آن اقلیم خلقت و  
 آفرینش موشان بسیار است برای دفع آسیب و ضرر آن سنگ را در خانه یا نگاه  
 سیدارند چون موش نزدیک آن سنگ آید پوسته میشود و ممکن نیست که از آن  
 سنگ مخلصی یابد و در آن اقلیم گریه پیدا نمی شود مگر مردم سیلح از هندوستان میبرند  
 و بادشاهان و امرا یان آن گریه را بطریق تبرک و خورسند چون تحائف در خانه خود  
 نگاه می دارند و لاست ترکستان کم حاصل و مردم آنجا از جنس گوسفندان و  
 اسپان بسیار دارند و بادیشین اند اکثر در آن ولایت مواضع مهم است و هم  
 نراعت کارند و مردم آنجا ساده لوحان میباشند چنانچه ضرب المثل است که خانه  
 ترک ساده است و حدود آن ولایت پوسته است بولایت توران و ایران در آن ولایت  
 دو کوه غنیه ایشان واقع شده اند و زیر دامنه آن کوه مار بگذر عالم و کاروان است  
 و در نراه مردم صدای بلند واقع شده بجز در آن باران بشده چنان می بارد که  
 بماتت آله در غرق و بلاک میشوند از آن کوه مردم پارچه سنگ مارا بر می دارند و  
 خاصیت آن سنگ اینست اگر باران نیارده خشک سالی رود بد مردم آن نیره مار  
 گرسنه بر آب روان نشسته روی بجانب آسمان میکنند دعا و ثنا خداوند عزوجل را  
 بجای آرند و آن سنگ نیره مارا با هم میزنند بقدرت قادر چون در همان ساعت  
 باران نزول میکند و عالم سیراب میگردد و این اثر آن برای جمع مردم ولایات دیگر  
 هم پیدا است تقیص آن برای مردم آن ولایت نیست هر که خواهد همین کند مگر آن پیدا شود

و در ولایت ترکستان کوه هست و بر آن کوه از سنگ صورت انسان پیدا است و  
 آن صورت انگشت درومان دارد و چون امساک باران در آن ولایت روی میدهد  
 مردم آن ولایت از خورد و بزرگ یکجا جمع شده و سردار آنجا را هر دو دست بسته  
 پیش آن صورت می آرند و دو گانه شکرانه الهی را ادا میکنند بعد فراغ نماز در حد  
 آن صورت بجز وزاری تمام القاس میکنند و میگویند اگر باران بارد بهتر و الا نه بایا  
 سر خود را زیر پا تو می کشم بقدرت قادر چون آن صورت انگشت خود را از زمین  
 بیرون میکند بجز و انگشت بیرون کردن از زمین باران رحمت الهی نازل میشود و  
 آب از زمین آن صورت نیز جاری میگردد و وقتی که تمام زراعت سیراب می شوند و آب  
 در آن نوحی در کار معنی باشد باز مردم جمع شده نزد تصویر می آیند و اظهار خوش  
 شدن باران میکنند و میگویند که بحال تمام زراعات سیراب و آب با در کاشت  
 همان ساعت تصویر انگشت در زمین میکند و آب از باریدن بند میبندد و جاری نمی گردد  
 و در آن ولایت کوهی هست و در آن کوه چشمه جاری است و در آن چشمه زار مرغها  
 خوش الحان مسکن دارند و با و از خوب ذکر الهی سخامی آرند و مردم آن نواسته  
 هر روز برای تماشا میسیر و ندوان کوه سیرگاه مردم آن ولایت معتبر است  
 ولایت خطائی این ولایت وسیع و سید حاصل در اصل خط و ضمن چوبین  
 و ماچین در یک اقلیم و سرحد واقع شده گویند که یک ولایت است لیکن بادشاهان  
 علییه دارند و ازین چهار ولایت هر یک ولایت خوارق عجایبات و غایبات  
 نونان گون علییه در حدود زمین ولایت خود تعلق دارد و پیدا میشود مفصل از  
 کتب و تواریخ معتبره و از زبان گوهر نشان سیاحان صنعت الهی و اجران صاحب

عزم که در آن ولایت گذار یافته اند و آن غرائب مرقومه را خود ملاحظه کرده اند  
 نقل زبان که بالمشافه اظهار آن بمیان آمده تخریر یافته خطا ولایت است و سبب  
 و سیر حاصل و در آن ولایت و شهر عظیم مع حصار با عالی آباد و اندو و دیگر مواضع  
 بسیارند که بخلو بان هر دو شهر نیز نزد مردم آنجا سفید و زر دزنگ و نازک اندام  
 و شیرین زبان می باشند و موادم دراز و سپاه دارند و در آن ولایت کوهستان  
 و در بستان و در پارها بسیارند و لباس آن مردم از زلفیت و بانات و نخل سپاه  
 و از پارچه ابریشم رنگارنگ بسیار و گلزار میباشند و پادشاه آنجا جوان و قوی  
 و بیگل میباشند و لشکر چندان ندارد و سپاه آنجا همه رعیت است و رعیت آنجا همیشه  
 بر پادشاه خود غالب میباشند اما این و رعایا ممالک خطا را در هر سال پادشاه  
 ختن شجاعت روانه میبازد و در ولایت خود طلب مینماید برای تنبیه و تادیب کشتار  
 مملکت خود پادشاه ختن <sup>کشتار</sup> جمیع آن ولایت را تنبیه و تادیب داده و اموال بسیار از آنجا  
 بغارت برده باز ملک خود مراجعت مینماید و از قدیم پادشاه ختن بر ولایت خطا  
 غالب و متصرف است و در آن ولایت کوهی است عالی و زیروان آن کوه غالب  
 رعیت تاگ و مدام از آن نماز شعله آتش گوگرد و سرخ بر می آید و در آن ولایت شهر  
 عظیم الشان و آن شهر را ماه آباد و خطای مینامند و در هر خانه آن شهر نهر است  
 جاری آن شهر چون بهشت سبز و سیراب میباشد و از فواکه گوناگون گون لبریز است  
 و مردم آن شهر روز شب و در عیش و عشرت مشغول میباشند و در کسب پارچه نیلگون  
 طلا و در کسب تجارت سرگرم اند و لباس آن مردم از زلفیت و پارچه نیلگون  
 و کلاه جابه گوشه ترکی مقرر است و پادشاه آن ولایت مدام در شکار آمو میباشند و



آنولانت کاغذ خوب و کثیر صاحب جمال و بار چہ بار یک و از ابریشم طلا و نیکوگون  
 و زر بفت و سمور و قاقم و سنجاپ و باز و جرعه و آہونافہ دار و از این قسم اجناس  
 و دیگر عجائبات و غرائب گوناگون اقسام اقسام پیدا میشود و در آنولانت  
 کوسہی است عظیم الشان سبز و سیراب و از فواکہ و حیوانات و مال و از لبریز است  
 لیکن آن مردم نمی تواند بالار آنکوه برآمد و بر پشت آن کوه اشیان باز و جرعه  
 و غیرہ جانوران نسکازی مقرر است چون آن جانوران برای صید کوه میرآند  
 صیادان ما ایدام میگردد و حدود آنولانت پیوستہ ہست سجد و دہند و شان  
 از کوبستان و کثیر و از کوه جمون و کانگرہ کہ ملک بروع باشد و از ملک دکن  
 و از ملک بنگالہ و سجد و کانتقد و بدخشان و چین و ماچین و ملک سلب و توران  
 و از راہ دشت جہان و وزنگ و در آن ولانت صحرائین عظیم در آن صحرا آہو  
 شکسین نافہ دار و سہری گاہ صحرائی و فیل و گوزن یک شاخہ و گریہ شکسین و کبچک  
 سفید و سباہ و کبک عنبرین و کبک و رین طاؤس و درخت صندل و ملاگیر و مار تہذیب  
 و پروار و گرگدن و رنگ ماسی و ماسی و عقور و جزاۃ تلامہ خطاہ و مرغ زربین گرگ  
 سفید و ابلق و شیر بالدار و ہریر و پلنگ و موش سفیدہ موش شاخدار و غیرہ عجائبات  
 پرند و چرند و حیوانات پیدا میشوند در آنولانت کوسہی است بلند و در آن کوه  
 مرغیت بدایع لجامت گوشت یک سرو صد چشم دار و دو بر سر تاجی دار و چون  
 تاج باد شامان و غذای آن مرغ ماسی آب و سنگریزہ آنکوه لیکن آواز نازک  
 و ماہویک و صدای عجائب میکند و آن مرغ را در آنولانت مردم بلقہ می نامند  
 در آنولانت شہریت سبز و سیراب بنا کردہ کیومرث بادشاہ آن شہر اشہر کیا

بنامند و مردم سگیا می آن شهر شرح و سفید بلند بالا و آهوج چشم سپاه موی  
 نازک اندام و شیرین کلام میباشند و غذای آن مردم گوشت آهو و برنج  
 و شربت انار و از شربت انگور مقرر است و در آن ولایت کوهی است بلند و بسیار  
 و در آن کوه مرغان آشیان دارند و آن مرغان مروارید از دریا می آرند  
 و در آن آشیان خونگاہ میدارند و بر همان مروارید با بینه میدهند و مردم  
 آن ولایت بر آن کوه میروند بگرد و حمله از آشیان آنها مروارید بر میدارند  
 و می آرند در آن ولایت موضع است و در آن موضع کوران مسکن دارند در آن  
 موضع خانها و باغها ساخته اند و زراعت بکارند و از لطفه آنها پسری با دست  
 پیدا میشود آن نیز کور تولد میشود سوای کوران در آن موضع آدم چشم دار پیدا  
 نیست و اگر احیاناً آدم چشم دار در آن موضع گذار یا بد او را آواز پانچ شنند  
 و بهر عنوان دستگیر نموده آنکس را میکشد مکن نیست که آدم چشم دار را در  
 موضع خود و یا مسکن خود راه میدهند و هم در میان خود ما قرابت ما نسبت ما  
 شادی ما و غمی ما میکنند و در آن ولایت صحرا سبز و سیراب در آن قوم میکنند و  
 همیشه آدم یکبار ظهور آفرینش آنهان پیدا است و اکثر انبوهی گروه از صحرا  
 می بر آید و بر آن ولایت می نازند و عالمی را تجارت داده باز داخل صحرا میشوند  
 و لباس آن قوم برگ درختان مقرر است و در آن ولایت موضع است و آن موضع  
 را دوشسته بنامند و در آن موضع جالبینوس حکیم سناری بلند آه است و بر آن بنام  
 در شب هر شب از غیب چو غمی می آفرود و در دوشسته آن چراغ ده گره از چهار  
 طرف راه پینا شدند و در آن ولایت کوهی است عظیم و بر آن کوه همیشه ابر در هوا

معلق استاده اگر کسی صدرا بشد کرد یا نقاره و دهل نواخته همان ساعت برفت از  
 آسمان شدت می افتد و اگر انسان و با حیوان نیز بر رفت آند پاک می شود و هم  
 قافله از آن را اوبی صدرا دهل و نقاره سخن با شماره کسان میروند و در آن ولایت  
 صحرائیست عظیم و حدود آن بجز ذات الهی دیگر بر معلوم نیست در آن صحرائی  
 مسکنه دارد از بنی آدم و آنهمان قوی میکل و بلبلد بالا پن جبه چون قلاق  
 و کبکیش بر خود بادشااهی دارند و همیشه کله های کوسفندان و نوک و دیگر حیوانات  
 و اسب و غیره با خود همراه دارند و همیشه خانه بیروش میباشند و انبوه خلایق  
 و قوم خود زیاده از تعداد با خود همراه دارد و آن قوم را ترکان خطا مینامند  
 و در آن ولایت خطا است و زرافه کم پیدا است کمر سوداگران ازین ولایت در آن  
 ولایت میروند و همیشه گران میفروشند و در آن ولایت کوهیست سبز و خرم  
 در آن کوه مرغی پیدا میشود بقامت کوسفند و چون شکل شیر میباشند در آن  
 کوهیست بلند عظیم انسان و آدم آن کوه نمی تواند رفت کیفیت پشت آنکوه سوار  
 ذات پروردگار احدی بشهر را معلوم نیست و زیر دامنه آنکوه غاریست تنگ و  
 تاریک و همناک از آن غار خلقت سور و بلخ بیرون می آید موران از قسم غلامان  
 از روی زمین بر می دارند و بلخ جمع نباتات و دیگر علف زار سبز را در یک وز  
 خراب میسازند چنانچه خراب میکنند و کرد یا اثر می از سبزه زار بر روی دنیا کنند  
 بود و در وقت بیرون آمدن بلخ عالم سیاه و تاریک میشود و در آن ولایت صحرائیست  
 که آنرا عجیب العدن مینامند بر آن صحرائی حیوانی برین پیدا میشود شکل شیر و با چون  
 فیل و قاست چون گاود و در آن ولایت کوهیست عالی و سیراب و در آن کوه تنگ

پیدا میشود و او را در دو پا و یک دم میباشد و دو زمین از یک زمین آب  
 و نان میخورد و از زمین دو نیم بگیرد و ولایت ختن ممالک است و نیم و نیم  
 آبادی بسیار و صحرا کم و کوهستان بسیار لیکن سبز و سیراب چهار شهر عظیم  
 سنگین نایب آن ولایت اند و باد شاه با وجود لشکری بکران همراه خود دارد  
 و تعداد لشکرش زیاده از تخریب است و مدام در شکار آمو میباشد و هر روز از کوه  
 خود خبر گیران میباشد و غزانه بسیار زیاده از شمار دارد و آن باد شاه  
 خطا مینامند و نام آن شهر را بدین نوع است یک صدر قیام مینامند و دوم را  
 مرزق خلایق میخوانند و سوم را مدار خلافت میگویند و چهارم همان مینامند  
 و پایه تخت استخلافت مفریت و گرد آن شهر چهار است از سنگ و آن حصا  
 ته صد در دارد و آن آبادی چهار بر پشت کوه است و گرد آن کوه در پشته  
 عظیم و آن کوه یک هزار و سیصد و نود و نوزده دارد چون کسی از آن زمین بگذرد  
 در آن حصار داخل شود و هر دو جانب زمینها مرصعه با جنگی معه تو بخانه بادشاهی  
 و ملازمان بادشاهی بر آن مرحله معین است و در آن حصار چهار دیگر از سنگ  
 است آنحصار یاد و تختخانه بادشاه مینامند و در آن حصار عمارت با عالی و عجیب  
 طرز کاری و مرصع کاری آراسته اند که مثل آن عمارت در هیچ مملکت نیست  
 و در آن عمارت عالی تخت مرصع از جواهرات گذاشته اند و جمعی بادشاه بر آن تخت  
 می نشینند و کارهایی میکنند و از مدار ممالک خود خبر میگیرند و بعد فراغ آن معده حرم  
 خود برای شکار آمو سوار میشود تا شام مدام در شکار میباشد چون شب شود  
 در حرم خود داخل میشود و آن بادشاه لشکر را معه امرا باین عظام برای نظام یک

در این حصار  
 چهار شهر است

مقرر نموده و خود باد و از ده هزار کبوتر صاحب جمال و چهل هزار غلام رومی  
و حبشی و فرنگی و هندی و قفقاز و ترک ایرانی و ترک خطا در لشکر همراه  
دارد و دو پادشاه آنجا چهار هزارند و حکما و هر یکی از آن وزرای حاکم آن  
شهر مانند داخل و مخارج آن شهر را هر روز و وزرای بقرض اقدس پادشاه  
عاجیاه میرساند و در آن ولایت حجابی نیست مردان و زنان یکجا میباشند مگر  
حرم پادشاه که آنها را از مردمان و غیره حجاب دارند و لباس آن مردم از  
پارچه ابریشم و نایل طلا و مخمل سیاه و از بابانات و نمد مقرر است و مردم آن ولایت  
از مردمان همه صاحب جمال و نازک بدن و سیاه موی و آهوجیم میباشند  
اصدی نیست که در آن ولایت بدشکل و زشت رو باشند از مردمان غریب و یا توگر  
هر که باشد غنی و مالدار ظاهر شود از ناپیدا و گنگی و آنچه بدین مانند باشد اگر مرد  
باشد یا زن موضع است از شهر کناره در آن موضع آنکس میرسانند و طسیفه  
شام و صبح و از جنس پوشاک از مطبخ پادشاهی تا آنکس مقرر است میرسانند که وقت  
خود در همان موضع صرف نماید و در آن ولایت اخلاطون حکیم بیماری کلان از  
سنگ بلور بنامی نموده و مردم آن ولایت برای تماشای آن بیمار میروند  
و زیر آن سایه بنیاد کشیدند و مدار آن بیمار عجائب رنگها چون بوقلمون که در آن  
میشود و حدود آن ولایت پوشیده است بجد و کاشتند و فرنگ در همه سینه پستان  
از راه ملک کشمیر و از کوهستان پرور و از ملک بمکاله و بسیار مردمان در آن ولایت  
سرف اند بدین اسلام و بسیاری آتش پرست و ستامی پرست و آنجا دو پرست و  
در آن ولایت کوهی است و زیر دامنه آن کوه غار است چون موسم می آید

بارش برف میشود و مردم آن برف را در آن غار پر میکنند و درین آن غار را  
 بند می سازند که تا بیش آفتاب در آن نیفتد بعد از او از ده سال درین آن غار را  
 بکشائند آن برف بصورت سنگ پیرنگ میگردد و آن سنگ را بلور مینامند  
 و در آن کوهیت از سنگ پیرنگ زرد مردم آن کوه را پیشکافند از آن کوه  
 بشم پیدا میشود و این قسم بشم بکوهستان ولایت دیگر پیدا نشود و در آن ولایت  
 کوه است در آن کوه کان عمیق و لا جورد و فیروزه و لا جورد و عینی سرخ پیدا  
 در آن ولایت کوه است زرد است آن کوه موضع است و خاک زمین آن موضع  
 سرخ رنگ و در آن زمین پیدا نمیشود بسیار است و زیر سایه آن نهال با پنجه مرجان  
 پیدا میشود و در آن ولایت جوی است در آن آب جوشل سنگریزه مارجان افتاد  
 است در آن ولایت بزکوهی لغد و قامت گاو میش پیدا میشود و شاه جهان چون  
 گاو گجراتی که در هندوستان است دارد و مردم آنجا بر آن بزها مبار میکنند  
 بساگر مردم کشکار میکنند و در آن ولایت اکثر جایسپان پیدا میشوند چون قاصت  
 آه و در آن ولایت کوهی است و در آن کوه الماس و کان لعل و کان یاقوت و کان  
 زرد پیدا میشود و در آن ولایت جاب است در آن چاه ماهی پیدا میشود چون رنگ  
 طلا و فلس با زرد رنگ تا بندگی شکل آن ماهی چون گو سفندی باشد  
 ولایت چین مالک است وسیع و حدود آن یک ساله راه مقرر است و نو  
 پنج شهر عظیم آنان دارد و در آن ولایت از عجائبات و غرائب بسیار پیدا میشود  
 در آن ولایت باو شاهیت عالی و لشکر بی شمار با خود همراه دارد و از ده  
 هزار فیل جنگی و لشکر باو شاه همیشه مدام حاضر باشد و باو شاه ولایت خا

ایامند چون صاحب قران سلطان سکنده ذوالقرنین بالشکر و انبوه خلایق در آن  
 ولایت رسیده و بیرون تر و بسیار بطریق ایلیگی گری یا بطور دیگر ملاقات مار میسر شد  
 بهمین عنوان کتومرث بادشاه صاحب بی ترو دور آن ولایت رسید و از لشکر کشی  
 آن ولایت تنگ آمدن میان آن ولایت و از آمدن کتومرث هرگز بخاقانی خبر نرسانیدند  
 و منظور فرمودند که کتومرث که گویا گویا می کرد که خبر آمدن او بخاقان رسانیم آخر الامر  
 کتومرث با وجود چهار لک سوار عاجز شد و از آمدن خود در آن ولایت پریشان  
 و پشیمان گردید و چهار مرزا حسین شاهزاده کاشغری که هم کاب و دولت بود او را  
 بطریق میانجی در خدمت خاقان روانه ساخت مرزا مذکور در علم زبان دانی  
 لسانی بود از زبان هر ولایت اطلاع و آگاهی داشت چون مرزا حسین در خدمت  
 خاقان ملازمت نمود و از سخنان و لغت خاقان چنانچه میگرداند و احوالی صاحب  
 قران را از گیتی ستانی مفصل اظهار نمود بعد اطلاع خاقان در غضب درآمد و هم  
 صد امرای عالی شان را زیر پای نینگشت بعد از آن چندی از تحایف ممالک خود  
 بدولت بنحمت کتومرث بادشاه فرستاد و هم خود با یکدیگر ملاقات نمودند و در  
 عالی کردند و بعد از رخصت معتمدان پسند تا آخر صد و خود که شاه ترخان خاقان  
 باشد همراه فرستاد و در آن ولایت مصوران و نقاشان عجایب پیدا میشوند که باوان  
 تصویر میکنند و کاسه چین و منخل طلاکاری و بنات طلا و کلدار و ساده و کافور خوب  
 بی شل و قاقم و سمور و سنجاب و آهوشک نافه مشکین و گریه بالدار و پارچه شیر  
 اقسام قشام و پارچه سفید چون هند و سمنان و پارچه پیل بو قلندون و چیت کلدار  
 و پارچه طلائی و پارچه سفید و نقره و قالین ابریشم و طلا و نقره و زریفت عنوان

و دیگر بدین مانند خوب پیدا میشود و در آن ولایت آدم گن به گون سیاه موی  
 و آهوی چشم و نازک گن گو شیرین کلام پیدا میشوند و هر یک از عجایب و تو تکریم و غیر  
 استعداد خود و لباس فاخره می پوشند و از قسم عطریات گونان گون در آن ولایت  
 پیدا میشود و مردم آن ولایت شیرین و آمیزنده و عورات آنجا سیاه قدامت و نازک  
 اندام بی موئی عشرت دوست و خوش الحان پیدا میشوند و پادشاه آن ولایت همیشه  
 در شکار و مخمر شراب می باشد و در آن ولایت مسکنهای پادشاه از خشت چینی گلزار بنا  
 شده اگر کسی در آن خانه صدای بلند بکند از یک صدای عجب و عجایب گونان  
 گون صدای با بویج حاضر می باشد و در آن ولایت شهرت عالیشان و گرد جواران  
 شهرت از مسکن آن حصار دوازده هزار برج جنگی دارد و دویزد هزار و پانصد  
 دروازه معین و تقریبی دارد و پیر مرد و دوازده هزار کس ملازم پادشاه پانجا  
 و برای وفاتت معین اند و در آن شهر بازار عالیت و مسافت چهل گروه راه  
 در میان آنست و همه ریت از آب جاری و جمیع دوکان آن بازار از طلا کاری و  
 و آینه بندی و خشت کاری و پانصد و سیصد و در آن شهر حصاریت خاص از مسکن  
 پادشاه و عمارت آن چهار نام از سنگ مرمرین و دروازه مقرست و پیر مرد و  
 هزار جوان با یزدی بزرگی پاسبانی مقرراغ و چهل هزار قبه طلا مرصع بر آن عمارت  
 نصب کرده اند و در آن عمارت خاص پادشاه با نعیت و کشتا و خرمای جاری  
 از گلها و فواک لب بزر بر آن باغ تختی است مرصع بر آن تخت پادشاه هر روز  
 می نشیند و تمام عالم زیر تخت دست بسته بخاست حاضر باشند و سواری پادشاه  
 بر تخت روان مرصع و آینه بندی و پیر مرد و پاسبان مقرراتی مقرست و در آن



ولایت اکثر در کوهستان بارش برف و اکثر جاها برف و باران رحمت الهی نازل  
 میشود و در آن ولایت شهریت عظیم ایشان آن شهر را تخته سیاه بنامند و در آن  
 شهر بارش باران میشود با آب باران سنگها از آسمان فرود می آید و مردم در آن  
 همه خانه ها آراسته اند و در وقت بارش باران سنگ در تهنه خانه ها فرود میروند  
 و آن سنگ بقدر یک من و نیم من میند و استان بیابان شد و در آن شهر گریه پیدا  
 مگرد و اگر آن در آنجا میزند و بقیمت گران می فروشند و در آن ولایت موضع  
 است که آنرا خانه او با طمندی بنامند و در آن موضع چاه است و در آن چاه با  
 از تعداد ماهی و مرغ و مردم آبی پیدا میشود و در آنجا آب میروند آمده در آنجا  
 چون طفلان بازی میکنند و در آن ولایت برایست عظمت آن بحر را بحر کندی نامند  
 و در آن بحر عجائبات و غرائبات بسیار است علی ایکنه و آن شهرش در باغی است  
 میرسد ماهی از آب با لایم آید چون آب فرو نشیند و در آن شهر فرشته است آب  
 مرغان آشیان دارند بر آب بریند میهند و آن در آن شهرش در آن شهرش  
 تا آشیان آنها در آب است و مردم کشته بسلاست می میرند چون آب دریا بلند  
 باشد آشیان آن مرغان خراب میشود و از خراب شدن آشیان بچه ها و پیران گنده  
 شده هر یک بر مردم کشته ضرر می رسد ممکن نیست که از آن راه کشتی بسلاست بگذرد  
 و هم در آن دریا مرغیت که آثار مردم ماند و در آنجا میزند و آن مرغان در هر  
 کشته نامیکنند و مردم بر کشتی مارهای آن مرغان از قوه می آرند می و میند و آن  
 مرغان را هم خون شده پیش پیش کشتی میروند و از راه دیگر که خطر ندارد باشد  
 از آن راه پیش پیش روان میشود در آن دریا مرغ میزند گاه گاه است که

بر لب آندریای آشیان وارد و در آشیان خود مردار پیدا آورده نگاه  
 میدارند مردم سوداگر آشیان آن مرغ می شناسند و با خود همراه نبات  
 مندوستان آورده متصل آن آشیان میگذازند چون آن مرغ نبات را  
 ملاحظه میکنند عوض آن نبات مردار میدهند و آن نبات میگیرد و کیفیت عجیب  
 در باسی هر کند نیست که در غراب لادنیا آورده که قهر آن بجز زرات  
 بایرکات حق سبحانه تعالی دیگر بر معلوم نیست چنانچه آورده که چون گذار  
 حضرت خضر علیه السلام بر کناره آندریا افتاد و بخاطر مبارک ایشان گذشت که  
 قهر و باسی را ملاحظه باید کرد که چه قدر قهر دارد و حضرت خضر در آن آب دریا  
 داخل شدند مدتی در آب راه رفتند در آن اثنا راه ملائک در نظر مبارک  
 ایشان افتاد ایشان برای ملاقات بنزد یک ملائکه رفتند ملائکه گفته که ای نبی  
 عالم کجا میروی حضرت خضر فرمود که ای ملائکه بخواهم که قهر آندریا را ملاحظه نام  
 ملائکه جواب داد که تا کجا خواهی رفت اول یک نغمه از تعداد قهر این دریا ازین  
 بشنو که پیامبر حضرت خضر علیه الصلوات شدند ملائک گفت که در عهد حضرت نوح  
 علیه السلام طوفان در رسید و قدرت الهی از شدت آب طوفان ظلمت کوه ازین  
 جدا شده درین دریا افتاده از آن ابتدای تا امروز دو هزار سال گذشته  
 است آنکوه باین بار گرامی تا هنوز نشی راه نرفته است و تا حال در فرود رفتن  
 نو تا کجا خواهی رفت حضرت خضر از استماع این سخن در تعجب ماندند و از آنجا  
 بازگشته باز آمدند در آن ولایت جزیره ایست بر لب آب هر کند و متصل  
 آن جزیره اندرون آب آشیان مرغبت و سائیه بالای آن مرغ چهار گروه

راه مقرر است چنانچه در کتب سیر مقرر است که اهل چین از جماعه سوداگران بر کشتی  
 شده از آن جزیره و بجزیره دیگر میفرستند و در اثنا راه گنبد عالی سفید برشته  
 نمودار شد اهل کشتی در تعجب ماندند که آیا اندرون این آب گنبد چگونه نباشد  
 این کشتی از تماشا گنبد روان گشت چون قریب رفتند حیران شدند که این گنبد از  
 سنگ مرمر است و با از سنگ بلور است با از چونه و قلعی است اهل کشتی از برای  
 تشخیص عمارتش دست به تبر و تیشه کردند و آن تیشه و تبر بر گنبد زدند آن گنبد  
 چون بیضه از ضرب تبر و تیشه بشکست و آب از بیضه جاری شد و آن بیضه شکست  
 مردم کشتی ازین واقعه در تعجب ماندند که این چگونه بیضه است از آنجا از بیم جان  
 کشتی را جلد روان کرده نبردند و پیری آن مرغ بر سر بیضه آمد و دید که بیضه شکسته  
 است و آن مرغ در غضب درآمد و کوهی عظیم از جای برگند و بجانب اهل کشتی  
 روان شد چون مردم کشتی آن مرغ را بکوه عظیم ملاحظه کردند در حیرت ماندند و غما  
 شدند که این عجب بلای آسمانی بر سر ما رسیده است ممکن نیست که از دست این  
 مخلص یاییم جمیع مردم دست بدعا شدند و سبحانه تعالی و تعالی ایشان را قبول  
 کرد بلائیکه حکم کرد که این کوه را از چنگل آن مرغ جدا کرده و آب اندازند بیضه  
 آن کوه عظیم از چنگال او جدا شده در آب افتاد و بار دیگر آن مرغ از برای  
 کوه دیگر از آنجا برگشت که کوه دیگر را برداشته باره و اهل کشتی را از آن بلا  
 سازد درین ترود مسافت بعید در میان افتاد کشتی بکار رسید و اهل کشتی  
 از چنگال آن مرغ خلاصی یافتند و آن نول است مرغی است بهیچ سبزه رنگ برسد  
 تا حی دار و مسکنه آن مرغ در آتش بسازند چون آن مرغ را در آتش آید

و در آب می اندازند بپاک میشود و در آن ولایت مرغیست که آنرا حوشه  
 مینامند و مرغی دیگر است که آنرا خوشی مینخوانند پس خورده و پرنجالی خوشه قوت  
 و روزی خوشی است و در هوا پرواز میکند و این عقب او میباشد همین که او پرنجالی  
 کرد از پرنجانبین خود میکشاید فی الحال پس خورده او را در زمین میکند و در آن ولایت  
 صحرا نیست عظیم در آن صحرا حیوانی پیدا میشود چون سگ که مانند بوزنه تولید وافر است  
 آن حیوان از زمین چنانچه قلعه زار پیدا میشود و این حیوان نیز بان دستور پیدا  
 میشود و در آن ولایت صحرا نیست بنزد سیراب در آن صحرا درختان پیدا میشوند  
 میوه آن درختان چون خر بوزه میباشد آن میوه چون نخته میشود و می برکت  
 از ترکیب آن میوه مرغان سبز رنگ ظاهر میشوند و در هوا پرواز میکنند  
 در آن ولایت جزیره ایست بر لب دریای سمرکند در آن جزیره بفتت شهر  
 بنا کرده اند و است و خوارق هر یکی از آن شهر با بدین نوع مقرر است شهر  
 اول که او را جزیره مبارز مینامند زیر دامنه آن شهر نیست از آب جاری که سنگنا  
 آن شهر در او نهری تغافل نمایند آب از آن نهر جوش میزند و خانه های آن مردم را  
 خراب میسازد و شهر دوم که آنرا بلخور مینامند و اندرون آن شهر جو نیست پر از شراب  
 طلسم بر آن حوض شراب ساکنان آن شهر هر روز می آیند و از آن شراب کاسته  
 بر میدارند و می خوردند اگر کسی خواست کاسته دیگر از آن شراب بردارد  
 و بخورد در آن حال ناپیدا میگردد و شهر سوم که آن را خرفه نامند  
 مینامند و در آن شهر طبله از طلسم آراسته اند و اگر کسی را از خوش  
 واقف با غایب شده باشد جز آنکس با او معلوم نیست می آیند طبله را

با خوب می نوازند اگر صدا برآید دانستند که زنده است آنکس و اگر صدای  
 میدانند که فلان کس مرده است و شهر چهارم که آنرا بوز یقینه تار میگویند  
 در آن شهر آینه بر پشت دیوار نصب کرده اند و اگر کسی از خویش واقربا غایب  
 شده باشد و از احوال آنکس هیچگونه اطلاع ندارد در آن آینه صورت او ملاحظه  
 میکنند اگر زنده است معلوم میشود و اگر مرده است هر قدر او بود میشود  
 اگر زنده است مکان سکونت او بنظر می آید بانکس و بانکس هم میشود شهر پنجم که  
 آنرا حزر ابجبال مینامند و دروازه آن شهر بی از طلسم است و اگر کسی اندر  
 شهر داخل شود آن بت فریاد میکند که فلانی بن فلانی برای کار در شهر داخل  
 شده است خبردار باشید و شهر ششم که آنرا جبران بجز مینامند در آن شهر هر  
 از طلسم بر مینا ری کلان نشسته است اگر کسی در آن شهر دزدی کرد و  
 یا بازن بگانه مباشرت نمود و یا بجا که خراج نداد و یا از آده گیر نخین از شهر  
 مقرر است آنچه با او از بلند صدا میکند که فلان کس باین فعل و پاداش  
 خود در وبال جرم گرفتار است آگاه باشید شهر هفتم که آنرا جنط خطائی می  
 گویند در آن در قیامت هر روز بلانایه برای پاسبانی شهر هزار کس از ملازمان  
 حاکم مقرر اند و اگر یکی از آن هزار کس مقرر کم آید همه در آفتاب میباشند و اگر  
 هزار کس درست برائی چوکی آید همه بر آند رخت سایه خود میدهند و هم میجویند  
 بر آند رخت مدام پیدا است نیز از آن میوه بانگسان میرسد و در آن ولایت  
 کوهیست عظیم آن کوه را جبل انجری میگویند و بر آن کوه مرغان مسکن  
 دارند که قوت آن ماهی آب می باشد و چشمان آن مرغان چون چسب است

روشن میباشند و از همین آینهان شعاع آتش نمودار میباشند مردم آن ولایت نیز  
 روز و شب برای تماشای چراغ چشمان مرغان بنه بر آن دامنه کوه میروند  
 و تماشای چراغان میکنند و ولایت با چین همالک است و وسیع از قدیم  
 تابع سلطنت چین شده آمده لیکن پادشاه علاءه دارد و آن پادشاه هر سال  
 پشاه چین خراج میرساند و این پادشاه در خزاین جوایز بسیار با خود همراه دارد  
 و مدام در شکار آهو میباشند و زمین آن ولایت بسیار کم است مگر جزایر بسیار بلب  
 دریا و آبادانند و آینهان نیز برای خود پادشاه مقرر دارند لیکن تابع پادشاه  
 با چین اند و هر سال از تحائف جزایر خود خراج پشاه چین میرسانند و در آن ولایت  
 شهر بیت عالی سبز و سیلاب و از فواکه لبریز آن شهر را جبر الحیا مینامند و  
 آن شهر شهر دیگر در آن ولایت نیست مگر مواضعات کوچک و بزرگ و جزایر  
 بسیار بلب دریای تحت پادشاه با چین است و ولایت روس و ولایت است  
 وسیع و سیر حاصل و شهر واقع شده پادشاه آنجا شکری بسیار با خود  
 همراه دارد حدود آن ولایت پیوسته است بکوه قاف و ایران و توران و روم  
 و فرنگ و حبش و چین و با چین و خطا و ختن در آن ولایت کوه ایست عظیم الشان  
 و زیر دامنه آن کوه صحرای بیت عالی در آنصحرای قومی مسکن دارند و از جنس حیوانات  
 که قاست آن چون فیل و خرطوم دارند و دست و پا چون انسان و کشتن ماه  
 در خواب میباشند و کشتن ماه در بیداری مردم آن ولایت آن حیوان را  
 بکوه حیل در قید میکنند و در شهری آرند آنها را تربیت و تعلیم میکنند و در  
 وقت جنگ و شورش غنیمت آن حیوان را مخمور از شراب کرده بر روی دشمن می اندازند

آنقوم از بس قوی بیکل و زور آور میباشند بنی آدم تاب مقاومت آنها  
 ندارند بسیار مردم را از جانب غنیمت هلاک میسازد ازین سبب از جانب نواح  
 روس مردم ولایت دیگر بر اس دارند و مردم آنولایت سرخ رنگ همچون سگ  
 و گریه چشم میانه قامت میباشند و غذای آن مردم گوشت حیوان صحرائی و شراب  
 میباشند از عالم عورات در آن ولایت کم پیدا میشود و اکثر عورات آنولایت خوشتر  
 روی میباشند و از عورات آنولایت بسیاری سپران تولد میشوند و دختران  
 کم دل با س آن مردم از قسم نبات و نمد و از پوست گوسفندان میباشند و در ولایت  
 بسیاری باران رحمت الهی نازل میشود و اکثر جای مائی بر کوستان و یا بر روی  
 زمین بارش برف هم میشود در آنولایت انبوه خلایق بسیار و آبادی کم و چول  
 بیابان و کوستان در یکستان بسیار و مواضع و شهر مائی بسیار کم و اکثر مردم  
 با دینشین بالید و بیابان گرد بسیار میباشند با دینش شاه انجانیز همیشه با شکری بگری  
 مدام در سفر میباشند و مردم شکری نیز قبایل مائی همراه دارند و در همان سفر تولد  
 و تناسل میشود و در آن ولایت کان طلای و لعل پیدا میشود و در اکثر جاها از ریگستان  
 طلای بیرون آید و در آنولایت کوئیت از قسم نوا که خربوزه و امرد و تر بوز و انار  
 بیدانه دانه دار پیدا میشود و در آنولایت کوئیت عظیم شان وزیر دامنه آن کوه  
 حصاریت عالی و در حصار مسکنه ترکان حقیق مقرر است و آنحصار از خرابی با  
 سکنه معمور افتاده آن ترکان را پادشاه از برای پاسبانی آنخرابین در آنحصار  
 مقرر نموده و در آن حصار مناریت عالی از سنگ سیاه و بر آن منار طبل و تفتان  
 و تصویر مقرر ساخته چون غنیمت روسی و یا چینی و یا حبشی و یا فرنگی که متصل حدود ما

دارند بار اوده تا وقت انحصار روانه میشوند شکر آن غنیمت از چند کوه راه بنظر آن  
 تصویر می آید همان ساعت آن تصویر طبل و تقاره میزند و مردم انحصار خبر در میان  
 میدانند که از کدام طرف غنیمت آمده است مستعد جنگ میشوند و در آخر آن خود و دیگران  
 اطفالون حکیم شهری بنا رنموده و در آن شهر مسکن عورات مقرر ساخته و چون موسم  
 بهار می آید آن جمیع عورات شهر یکی جمع شده بیرون شهر می برآیند و زیر دامنه  
 آتشهر ضمیمت از طلسم در آن حوض از طلسم مردان میباشند آن جمیع عورات  
 در آن حوض داخل میشوند هر یک با مردی که پسند خاطرش بوده باشد در عشر  
 و عشرت مشغول میشوند و مدت بهاری یکی در میان شدند و از آن مردان تولد و ناسل  
 بنظر می آید و آنچه ضابطه و طریقۀ خانه دار است سالها بعمل می آید و بعد از آن  
 روز است بعد سالها در آن روز ضابطه مقرر بنحاطر خود با چنین مقرر میکنند که جمیع  
 عورات علییه برائی سیر و تماشائی بیرون روند و عورات یکجا تماشای میکنند و مردان  
 یکطرف در آن روز موجود آن عورات دختران پسران خود را بشوهران خود  
 می سپارند و خود بیرون از آن حوض می آیند بجز و بر آمدن از حوض آن مردان و  
 اطفال بائی از نگاه ایشان غایب میگردد و همان صورت که از شهر سروان آید و بپوشه  
 میباشند گویا بعد از ساعت از حوض بیرون برآمده اند تا حال تماشائی نقشش با  
 آنها از آنجا نرفته بود و جمیع عورات گریه کنان و موی کنان نوحه کنان داخل شهر میشوند  
 و در مسکن بائی خود میروند تا سال آید بهمان با و اطفال و شوهران خانه و اینها  
 خود هر روز بلا ناخه ماتم میدارند آن شهر را طلسم آبا و سکنه می بیند بیرون از حوض  
 بقدرت الهی ان عورات از هوا آبتن میشوند و صورت و صحبت مردان طلسم که در حوض ملائکه



بودند و عمر ما چون در خواب صرف نموده بودند آن شکل ما را بنحاطریا آورده و نقش  
 صورت آنها را مقابل کرده بنحیال صحبت مباحثت از هوا آستان میشوند و از بطن  
 آن عورت دختران تولد میشوند و در آن ولایت صحرائست از ریگستان یک ماهی  
 ماهی مستفود پیدا میشود و در آن ولایت اکثر بیابان ما قوم غولان مردم آزار مسکن ما  
 دارند و مردم قافله را تاخت و تاراج مینمایند و در آن ولایت صحرائست و در آن  
 صحرا مرغان قیل پائی آشیان دارند و در آن ولایت کوهسیت در آن کوه مرغی  
 پیدا میشود چون قامت قیل و آن مرغ هر روز شکار آهو صحرائی میکند و ولایت  
 حبش که حد و دوش بکاک ایران از جانب کوه منان با قلم  
 سرانندیب و فرنگستان و بهندوستان از جانب ملک بنگاله و ولایت روم و سر  
 و عرب پیوسته است و مردم آن ولایت بزرگ سیاه کپسه و پیوستی بلند قامت  
 و کشاده لب و سفید دندان قوی سیکل و زر و چشم پیدا میشوند و اکثر در آخر حد  
 آن ولایت مردم سیاه نمکین و بلخ میباشند و در اصل حبش و زنگبار از یک قلم  
 اند و حد و این هر دو به هم گریخته و در هر ولایت زنگبار و حبش پادشاهان دیگر  
 کامرانی میکنند لیکن در اطاعت پادشاه حبش و زنگبار میباشند و در آن ولایت شهرست  
 عظیم الشان آن شهر را خادون و سی مینامند و در آن شهر پادشاهست عالی که هر  
 در مطبخ او بهل قیل کشته خپه میشوند و پادشاه آن ولایت جوان و قوی سیکل و شکر بشمار با  
 خود همراه دارد و در آنم خمر شراب میباشند و هر سال خراج و باج از پادشاهان ولایت خود میگیرند  
 و در آن ولایت شهرست که آنرا خادون پیره مینامند و مثل قامت مردم ولایت پیدا میشود و در آن ولایت  
 شهرست که آن را خادون مصری مینامند و در آن شهر قومی مسکن دارند که دندان آنها

چون دندان خوک مانند میباشند و لباس آنها نمد سیاه و کلاه چارترکی از نمد کور  
 مقرر دارند و در آن ولایت صحرائیست که در آن صحرائی قومی مسکنند و از نمد و از میوه ناکه مسکنند  
 آنها را چون مریفل باشد و در آن ولایت صحرائیست بنر و سیراب و از فواکه لبریز و در آن  
 قومی مسکنند و از نمد از بنی آدم توی یک کل و کوتاه قامت دراز دست فراخ سینم و یک  
 چشم و غذا و آن مردم گوشت حیوان صحرائی مقرر است و بیشتر بهوتها میباشند و در شب  
 بازمان خود را در سبب شترت میباشند اگر اچاناً آن شهر و بدست آن قوم افتد و مسکن  
 کنند حال آتش در بدن آن زن افتد و بهمان سوزش آتش هلاک میشود و ولایت رنگبار  
 همالک است وسیع و سیر حاصل در آن ولایت با و شاه نیست عالی جاه و دوازده  
 شهر عظیم شان تابع آن ولایت و با و شاه انجام دادم مخور شراب میباشند و حدود آن  
 ولایت پیوسته است بحد و عرب و روم و ایران و از کوهستان منگاک و قرنگ و جلین  
 و باجلین و هندوستان از راه صحرائی بگال در آن ولایت صحرائیست بنر و خورم و سیراب  
 فواکه صحرائی لبریز و نمد صحرائی و فریش فیلان و شتران و گوزن و گرگان و غیر حیوانات دارند  
 و هر چند و پرند مقرر است و در آن ولایت اسپان پیدا میشوند که بر بدن آنها نمد موی  
 دراز میباشند و در آخر حد و این ولایت کوه است که آنرا جبل الخروج مینامند و در آن  
 کوه مرغان آشیان دارند بزرگ بنر و قامت بزرگ و چون فیل دندان دارد و چون سیر  
 ناخن دارد و بر رند در آن کوهستان شکار بسیار و پلنگان میکنند در موسم بهار مست میشوند  
 و از آنها شعله آتش بر می آید و در زیر سایه ما بتاب می نشینند و مست میگردد و چون بسیار  
 مست و بهوش میگردد و از کوه فرود می آید مردم آن ولایت در کین می نشینند و در  
 گزقاز کرده در شهر می آید و تربیت و تعلیم میکنند آن مرغ بقدرت الهی چون طوطی زبان

دان میشود و زبان آن مردم را یاد میکنند و در آن ولایت کوهیست عظیم الشان و در آن  
 کوه خاریست از آن غار آرد و بهی بیرون بر آید و صورت او مانند شکل انسان میباشد  
 هر وقت که آمدن او قریب میشود ساکنان آن دیار متصل شهر خود جوی آب دارند آنرا  
 بند نگاه داشته میدهند که فلان وقت او خواهد آمد و در آن وقت آب جوی در راه  
 آمدن او در مای میکشایند چون آرد ما بر لب آب میرسد و همین در آب می اندازد و  
 تمام آب آب جوی در می کشد بعد فر کشیدن باز داخل آن غار میشود و در آن ولایت  
 دریا نیست که آنرا بجز مجنون می نامند و در آن لجه جزیره های بسیار اند و در آن جزیره  
 درخت صنوبر و انبوس اشهب پیدا میشود و در آن ولایت جزیره های است و در آن جزیره  
 قومی از بنی آدم مسکنه دارند آن قوم واحد العین میباشدند و قامت آنها یک گز  
 مقرر است و هم در آن جزیره قومی است که یک پائی دارند و همیشه با مردم دو  
 پائی در جنگ مستعد میباشدند و هر روز مواضعات و زراعات مردم دو پائی را خراب  
 و ویران میسازند و در آن جزیره کوهیست بنام سیراب از نو که لبریز در آن کوه غار  
 آبی چنگال مقرر است جسریر مائی بر لب دریا می کشند در حدود ممالک ما چین و  
 برگرد جو آن جزیره کوهیست بلند و عالیشان و بر آن کوه هر شب آتش از آسمان می  
 بارد و در روز بر فی می انگیزد و مردم آنجا از سبب گرمی آتش و بخار چهار مانند  
 میباشدند و در آن جزیره قومی از بنی آدم مسکنه دارند که سر تا آنها بر سینه میباشدند  
 و در آن جزیره متصل دار المرز شجره عالیشان سر بندق افراشته و عدا هم سبز و  
 زخورم میباشدند و از شاخه های آن شجره هر روز آب می چکد چون شب میشود بقدرت  
 ابی شجر مثل آتش پیناک میسوزد و در روشنی تابش آتش شجر تا دوازده گره راه میسوزد

در آن جزیره موضع نیست که آن را غار مینامند و در آن موضع درختی است بنام  
 خورم و در بها گلهای زنگارنگ می آرد و میوه آن شجر تمام کثرت میباشند چون آن  
 میوه نچینه میشود کثرت فرود میزند و در زمین روان میشود و در آن جزیره صحراست  
 و در آن صحرائی گیاهی پیدا میشود اگر آن گیاه را بر بدن مانند شعله آتش  
 بر آن بدن گیاه مایده اثر نکند اگر با خود در گرمایه برزند همان ساعت گرمایه و کثرت  
 ولایت جزیره المنعصر بر لب دریای میسر کنند مالکیت عین و در آن  
 جزیره تمام ساکنان آن مسلمان شنی باشند و مساجدائی دارند و مدرسهائی  
 عالی آراسته اند و در متابعت شریعت پیغمبر ص علیهم السلام میباشد و در آن  
 نماز روز و دیگر امور اسلام در آن جزیره بسیار است و بدون شریعت غنائی  
 حرفی دیگر بر زبان نمی آید و در آن جزیره قومی مسکنه دارند و سایر اقوام چون سر  
 سگ میباشد و در وقت راه رفتن زبان از دهان بیرون می آید و در زمین مسکنه  
 آن قوم زیور کهنه نامر طلا و جواهر بسیار است و خانه آن قوم همه از خشت های طلا و نقره  
 است و از قسم جواهرات در آن خانه های ایشان توده توده افتاده چون گذار  
 صاحب قران سلطان سکندر بادشاه در ولایت ماچین افتاده و مردم آن ولایت  
 از خزاین و جواهرات آن جزیره و از مسکن آن قوم بادشاه را اطلاع دادند بادشاه را  
 خواست آن خزاین بیاید و در اول اتفاقا عثمان دولت را بد آنست کشیده با وجود بسیار  
 ایهوه خلائیق که در کاب بادشاه حاضر بودند تا شش ماه بادشاه بان لشکر بیکران  
 دبان خلائیق بی پایان با آن قوم در جنگ و محاربه بود هرگز ظفر باب نشد تا چار  
 حکمایان و بهادران و سبازران از تنگ خاطر آمدند و قریب کهنه یازیده

سنگان لشکر در انبوه احکام آنها بر روانه ساختند چون آن قوم از ملاحظه نمودن تمسکین  
 خود ملاحظه کردند و گفتند که این چه قوم باشد که هم شکل است و ازین سبب روحی به  
 بهریت نهادند و ازین واسطه طغریاب شد آن ولایت بشمار و جو ابره پیقدار را در تصرف  
 در آورد و پادشاه را از آن دولت بشمار حیرانی رود داد که این خزاین را تا کجا بر آید  
 اراده پادشاه بجانب کوه غلطات بود و بارگران را جابجاء بگذاشت آخر الامر  
 در آن جزیره پادشاه حکم فرمود که حصار عالی از سنگ بیارند و در آن حصا  
 این خزاین را بگذارند حکمایان حصار آراستند و در آن حصار خزاین را گذاشتند و  
 بر آن خزاین ما طلسم تصویر مقرر نمودند و بدست هر تصویر شیر و بجان دادند چون آدم  
 انبوه کرده برای برداشتن خزاین بیایند آن تصویر تیرها را بجانب آنها اندازند  
 و آنکسان را هلاک سازند و باز آن تیرها بدست تصویرها بیایند همچین کردند تا امر  
 بجان خزاین در آنجا مهیا است و در آن جزیره صحرا نیست و در آن صحرا اگر گزیند میشود  
 در بر سر شاخ دارد و بجان شاخ انسان و حیوان هلاک میسازند که آن گزیند را صحرا  
 میخوانند و در آن صحرائی دریایی است کوچک چون نهر در آن دریا ماهی بالدار  
 پیدا میشود و بال آن ماهی چون مرغ میباشد در آن جزیره دریایی است و در آن  
 دریای ماهی پیدا میشود و آن ماهی در شب روشنی ماهتاب تیره میکند و از بیعتی او  
 شعله آتش بر می آید و در آن جزیره صحرائی است و در آن صحرائی مسکن دارند و  
 بصورت انسان بر سر آنها شاخ میباشد همیشه با مردم آن جزیره در جنگ  
 و محاربه میباشد جزیره پرتغالیل برکناره دریای هر کند در ممالک چین  
 و در آن جزیره پادشاه است عالی و از خزاین و لشکر با خود بسیار و در اطاعت

بادشاه خاقان چین ببادشاه پاپین میباشند و هر سال هر دو بادشاهان را خراج میدهند  
 انجزیره بسیار آباد است و مسافت ممالکش سه ماه راه مقرر است و در آن جزیره از  
 عجایبات و غرایبات بسیار مقرر است و در آن جزیره مردم آنجا برسنج و سفید آهوش  
 و سیاه موتی و نازک اندام شیرین زبان میباشند و در آن جزیره کوهیست عاقل  
 و بر آن کوه قومی از بنی آدم مسکن دارند که در شب آنها را دوشاخ پیدا شد و بار  
 هر جنس را بر همان شاخها بر میدارند و در آن جزیره صحرائیست عالی سبز و سیراب  
 و در آن صحرائی مسکن دارند از بنی آدم که چهره آنها را پهن میباشند و جوانان  
 قوی سبیل بلند بالا میباشند و در آن جزیره قمر نقل پیدا میشود بلکه سوانی قمر نقل چه  
 دیگر در آن زمین پیدا میشود و مردم آنجا سوانی خود دیگر را در زمین خود راه نمیدهند  
 اگر حیوانات انسانی در آن جزیره داخل شود او را میگیرند و یا میکشند یا تنگ کرده  
 در مسکن خود نگاه میدارند که در جزیره دیگر نرود یا آنکس را در دریا غرق  
 میکنند سوداگران از جزیره نارد دیگر و یا ممالک دیگر در شیبها سوار شده در آن  
 صحرا روند متصل آن صحرا خیمه بر پار میکنند و اهل و تقاره در نوازش میدارند  
 و از صدای تقاره و دهل آن قوم را معلوم میشود که سوداگران قمر نقل آمده اند  
 آن قوم باره قمر نقل را برداشته متصل ستوداگران می آرند و از اینجانب عوض  
 قیمت قمر نقل سوداگران بانات هندی و پارچه سفید بند و بانات و مخمل و ابرو  
 گندم و برنج و نخود و روغن و گوسفند و از قسم میوه خشک و نمک لاهوری و قدری  
 از طلا و نقره میدهند و آن باره قمر نقل را بر میدارند و در آن جزیره قومی است  
 آن قوم دوال پائی میباشند و در پائی آنها را استخوانیست و از کمر تا تنگ

ششم پیدا شده دیگر همه صورت انسان مقرر است و آنقوم دو ال پائی برکناره راه متصل صحرا را خود می نشینند و بر آینه در و نده که ازان راه میروند با او بکمر و جلیقه با استفسار احوال خود میکنند چون آنکس از هم جنس خود در آن صحرا آنها دید و ملاقات میکند و این دو ال پائی بکمر و جلیقه هر دو پائی خود را در گردن آنکس انداخته گشای گشای در صحرا میروند و در مسکن مقرر خود که در آن صحرا دارد نگاه میدارند و از قسم خاک و غلات با آنکس برای خوردن میدهند تا آنکس زنده است با او لواطت میکنند در آن جزیره دورکناره دریائی قومی مسکن دارند و آنقوم را کلیم گویشان میگویند آن قوم تمام بدن خود از هر دو گوشه پائی خود میپوشند و برکناره دریا هرگز در آن جزیره قومی مسکن دارند که سر را آنها را چون سراسپ میباشند از قی و بلند قامت و تمام بدن آنها را چون انسان مقرر است و برکناره دریا هرگز قومی مسکن دارند و از هوا آبتن میشود و آواز و الحان خوش دارند و بزبان خود با در عین شده است سرور میکنند و در آن جزیره موضع ایست و در آن موضع آنها گران مسکن میدارند آنها از زن تمام و در کسب آنهاگری مشغول اند تمام سال کار و شمشیر از آهن ساخته در خانه نگاه میدارند بعد سال روزیست در آن روز بقدرت الهی در دریائی کشتی نمودار میشود آن کشتی را دیده این مردم و بل و تقاره در نوازش میدارند شادی کنان بجانب کشتی آن بار بار کار و شمشیر را برداشته روان میشوند متصل کشتی میگزارند شخصی بصورت انسان از درون کشتی می بر آید و از جنس غله و ذخیره تمام سال با آنها میدهند چون از نظر آنها غایب میشود آن بار بار در آب دریا انداخته میروند و آن مردم را باز بدستور تمام سال در کسب سرگرم میباشند جزیره سفینه احد

بر لب دریای هریکند و آن جزیره در عین دریای شوره مقرر است و مساحت  
 زمینش شش ماه مقرر است و همه آب و سبز و خورم متصل مواضع است با همه گریخته  
 تمام زمین آن جزیره سبز و میسر و مزرعه و در آن جزیره دریا شیرین و در هر موضع  
 نه بار جاری و در آن جزیره دریا نیست عظیم و عالیشان و آبش سرد و شیرین و  
 آنرا دریای خسته الهندی می نامند و اندر آن دریای از جنس ماهی و هنگ و آدم آبی  
 و مرغ آبی و حیوانات آبی و غیره گوناگون عجایب است پیدا میشود با دشاها آنجا  
 روز و شب بعبه رعایا و امرایان عالیشان در عیش و عشرت و نشاط سرگرم اند و  
 هیچ کس از دیگری با دیگری احتیاج ندارند مگر پادشاه احتیاج دارد که در اوقات  
 او میباشند و در آن جزیره صورت جنگ و فساد و هنگامه پیدا نیست همه مردم  
 در امن و آرام اوقات خود را صرف میکنند و لباس مردم آنجا از زر و نقره و بانها  
 و مخمل و جواهر و مروارید نصب کرده می پوشند و در آن جزیره شهرست عالیشان  
 آن شهر را مرد الهندی می نامند عمارت آن شهر همه از خشت مای طلا و نقره و از  
 سنگ مرمر و شمش و ریشم بر آن جواهرات نصب کرده تیار میکنند و در هر خانه شهر  
 با عیست و کثرت و میوه گامی گوناگون و گلها می زنگارنگ و چشمه های آب جاری  
 و هر سنگ از سنگ نامی آن شهر در خانه خود پذیر مرصع شده مع اطفال و اعیال  
 خود کامرانی میکنند و حدود آن جزیره با جزیره نیرسد گرد جوار آن جزیره انگس  
 را با غزار تمام در سکنه خود نگاه میدارند و حضرت نمی کنند و در آن جزیره و قیاس  
 پادشاه باغی آراسته در آن باغ حکمایان مینار می بلندار استند و بر آن مینار  
 طلسم از صورت سنگ نشانده اند و بدست آن تصویر لوعیت از سیم که از آن



لوح کیفیت افلاک و زمین بود ایگردد و ولایت طیس و لایت است وسیع  
 و سیر حاصل بسیار بیابان و ریگستان و بادشاه ایست عالی و شکر بشمار شش هزار  
 همراه دارد و بادشاه آنجا نیز سوار می شود و در همه شهر سوار اند و تمام رعایا و بادشاه  
 مع اطفال و اعیال خود بر شتران سوار مدام و در سفر اوقات خود را بسر می سپارند و حدود آن  
 ولایت پیوسته است با حدود عرب و مصر و ایران در روم و شام و بغداد و آن ولایت  
 شهری و موضع نیست همه جول بیابان و ریگستان است و همیشه بادشاه طیس آن  
 شکر انبوه و بیکران و قافله با حجاز را تاخت و تاراج مینمایند و مواضعات قریب  
 که ازین ولایات مذکور متصل اند آن مواضعات را تاخت و تاراج میکنند و در آن صحرا  
 ولایت طیس تربوز و خر بوزه و انا بیدانه و یگر نو که گوناگون خود رو پیدا میشود  
 و نیز از قسم غلات گندم و جو و ماش خود رو پیدا میشود و مردم آن ولایت سرخ رنگ  
 و بلند قامت و قوی سیکل و بهادر میباشد و مردم آن ولایت همیشه آب باران و آب  
 تربوز و انا می خورند و در آن ولایت جانوری پیدا میشود بصورت گاو و پرا دارد و پرواز  
 میکند آن جانور را اسلوب خاصی میناسند و در آن ولایت از قسم حیوانات پرنده مرغ  
 و شتر مرغ بسیار پیدا میشود و مردم آن ولایت همیشه سکار آن مرغان میکنند و ولایت و مردم  
 ولایت عالیشان وسیع و سیر حاصل بسیار چول و بیابان و کوهستان و  
 ریگستان و کم آباد و در آن ولایت یکصد و هفتاد شهر عظیم تابع آن ولایت اند و  
 بادشاه که در مکن و مملکت خود کامرانی میکنند نیز در اطاعت بادشاه روم اند هر سال از  
 قسم تحایف و نقد خراج میدهند و بادشاه آنجا قیصر روم میناسند و امرایان آنجا را  
 بادشاه مینمواند و از قسم ضرب توپ خانه و در شکر بادشاه روم بسیار مینمواند و در

آنولایت شهرسیت عالیشان و آبادی آن شهر در مسافت دوازده گز راه است  
 که عبارت از بیست و چهار گز و هفتاد و آن شهر را استنبول مینامند و آن در اختلاف  
 پانچ تحت سلطان و مقرر است و مسکن با دوازده در آن شهرسیت و آن شهر نیز سیصد  
 از فواکه لبریز و حدود آنولایت پیوسته است بحد و چین و ماچین و فرنگ و حبش  
 و بغداد که تابع آنولایت است مصر و ایران و عرب و حلب و در آنولایت شهر مار و موم  
 مار و دریا نای و ریگستان و کوهستان بسیار و در آنولایت شهرسیت منبر و خوم  
 و عالیشان چون شبند میشود و تمام هرک بار اندرخت مثل چرخان روشن میشود و پیر  
 نور میگردد و مردم برای تماشا هر شب میروند چون دست نزدیک میکند شعله  
 آتش در سوزش می درآید و آبله پیدا میشود و در آنولایت کوهسیت در محالک عرب  
 که تابع روم است و در نواحی شهر بصره در آن کوه غاریست و از آن غار آتش  
 نمودار میشود و هم شعله آن آتش در سوزش می برآید و از آن غار از تابش آتش  
 استخوان آدمی بیرون می برآید مردم برای تماشای میروند و در حیرت میباشند و در  
 آنولایت روم در محالک عرب و در نواحی کوه باویه است عالی بیناک و در آن  
 باویه غولان مسکن دارند و هم آدم صحرائی و در آنولایت شهرسیت که آنرا تراب  
 الاقدام مینامند و متصل آن شهر کوهسیت و بر آن کوه مرغان مسکن دارند بصورت  
 انسان اکثری بصورت خیل و شترگا و و همه مار پزدانند و پرواز کنند و در آن ولایت  
 شهرسیت که آنرا بوق نس مینامند و متصل در نواحی آن شهر موضع نیست منبر و سیصد  
 و نبر دامن آن موضع چشمه ایست از آب شیرین و گز آن چشمه علف زار و گلزار  
 بسیار است و در مرغان از آن چشمه مرغی پیدا میشود و شکل اسب و در ایام سستی

از زمین آن مرغ مر و آید تا بیرون می بر آید و در آن ولایت شهر است که آنرا مویس  
انحروج مینامند و گرد جواری شهر کویت بدیع و بر آن کوه قومی مسکن دارند که سر  
آنها چون گاو و قامت آنها چون شیر میباشد و هر روز در جواری شهر و موضع مایه  
کیدن می نشینند و سکارانسان میکنند و در آن ولایت کویت عظیم الشان بر آن  
کوه حصار است از سنگ بنا کرده و در حصار از بنی آدم آبادی نیست مگر آباد  
و مسکن دیوان و پریان که جمیع عالم آن نواحی آنها را ملاحظه میکنند و در آن ولایت  
کویت عظیم و بر آن کوه موضع است بنر و خورم و از نو که و گلها بر لبه بریزد و در  
آن موضع مسکن قوم است که شکل آنها چون شیر و تمام اعضائی آنها چون انسان  
میباشند و در آن ولایت صحرائیست عظیم الشان و در آن صحرا قوم مسکن دارند  
که قامت آنها چون قامت فیل و سرها را آنها چون انسان و بر سینه آنها شاخ  
نمودار است و آن شاخ در سختی و درشتی چون آهن میباشد و آن قوم سکارانسان  
و میوان میکنند و در آن ولایت روم و اقلیم عرب صحرائیست از ریگستان و در آن  
صحرائی با غنچه عالی شان سینه و خورم و شاخ آداب و گلها تی زنگارنگ و آب شا  
جاری و تمام عمارت آن باغ از حشت طلا و نقره و بر آن جوهر نسب کرده و  
بعضی در آن باغ اشجار از طلا مرصع و بسیاری از کیزان صاحب جمال چون حور  
و بسیاری از غلامان پریر و غلامان بهشته در آن باغ پیدا است و مهبیا است  
و از نو که اقسام اقسام که بر روی زمین ظاهر است و در آن باغ موجود است و  
مسافت آن باغ چهل کرده راه مقرر است و آن باغ را باغ ارم مینامند تا کوه  
شدا است و حق تعالی آن باغ را در شمار باغهای بهشته مقرر کرده چنانچه نقل است

از استاد متبرک که در عهد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم اعرابی از جماعه  
اصحاب در آن صحرا راه غلط کرده و بعد سرگردانی بسیار و ترو و بشمار گذران  
در آن باغ افتاد و آن باغ اعرابی بخاطر جمع ملاحظه نمود و از آنجا بازگشت و بعد  
ویر در مدینه منور شمس سید و بحال جهان آرا می حضرت رسالت پناه صلی الله  
علیه و سلم مشرف شد و کیفیت کم کردن راه و رسیدن خود در آن باغ و ملاحظه  
نمودن آن مفصل بجناب النور ظاهرا سافت و در جواب از زبان گوهر افشان خیز  
ارشاد شد که آن باغ باغ ارم است بنا کرده شد و آن باغ را حضرت سبحانه تعالی  
مقبول گردانید و داخل باغ بهشت فرمود و در آن ولایت عرب کویت عظیم  
اشان بلند و در آن کوه مسکن جمیع حیوانات پرند و ولایت و چرند هر عالم که  
بر روی زمین مقرر است و از همان کوه از نسل حیوانات و مرغان منتشر شده  
و در اقلیم ما آمده اشیمان ما و مکان ما برای مسکن خود مقرر نموده اند و در همان  
مسکن ما می در تولد و تاسل مشغول اند چنانچه انبوه انبوه از آنها بصره ظهور آمده  
چنانچه در آفرینش غنقا ناپیداشدن آن از دنیا و در غریب دنیا و دیگر نسخه ها  
میراویان معتبر چنین آورده اند یکی آنکه غمگویی کتابیست معتبر از تواریخ در آن  
نذکور است که غنقا مرغیست بزرگ از همه مرغان عالم که سایه بال آن در مسکن  
شاه فرسنگ راه مقرر است و مسکن او در پرده کوه قاف است و از برای  
شکار حیوات در آن کوه مذکوره که مسکن مرغان مقرر است می افتاد و از ترس  
هم جان خود از آن غنقا آن حیوانات و مرغان را آنکوه پنهان می شد و چون شکار است  
آن نمی افتاد بکن مرغ انسان و اطفال آن دیار را بر داشتند و از زمین و آخر الام

ساکنان آن ولایت از دست جور و ظلم آنمخ غ عاجز و پیریشان شدند و در خدمت خطبه نبی صوال آمده نالشی کردند ایشان در آن ولایت حاکم و مالک عرب بودند از استغاثه نمودن رعایا دست دعا از برای ناپدید شدن آن بجانب الهی برداشتند و دعای ایشان را حق تعالی قبول فرمود و نسل آن عقا از آن کوه برهم شد و عقار هلاک گردید و دیگر روایت است معتبر که عزیز مصر را ذوق با حیوانات پرند و چرند و دوند بسیار بود حیوانات هر ولایت در شکار خود حاضر داشتند چنانچه عقار بهم بود بشکل مرغان بالدار و بر سر تاجی داشت چون تاج بادشاهان در کشف آورده است و روایت کرده است از ابن عباس رضی الله تعالی عنه که در عهد حضرت موسی علیه الصلوة والسلام حق تعالی بجانب موسی وحی فرستاد و از کیفیت احوال عقا بیان کرد که من در دنیا عجب خلقت آفریده ام بدین صورت مرغیت بصورت انسان بالدار قوتش گوشت حیوان و طیور میباشد و در آن ایام در کوهی بسکن حیوانات وحش و طیور بسیار بود و عقا هر روز از پرده کوه قاف پرواز کرد و در آن کوه آمده آن حیوان ها را شکار میکرد و انجم حیوانات از جور و ظلم آن عاجز آمدند و در بادیه ها و کوه ها و ممالک ولایت دیگر سرانگنده شده اند آخر الامر آن عقا انسان و صبیان آن ولایت را شکار میکرد و خلایق از بس داوئی او تنگ در خدمت نبی خالید بن عیسی فریاد کردند ایشان دعا بجانب الهی کردند و دعای ایشان قبول افتاد و بیخ عقا از جهان برخواست و بنیاد او ناپید شد و در آفلیم عرب صحرا نیست بزرگ و در آن صحرا می مسکن

مقرر است آنقوم غول شکل انسان نبی آدم میباشد و زهرنی میکنند غول  
چون انسان مشابهت دارد لیکن از قامت انسان و چهره بسیار بزرگ  
و ریش دراز پُراند و از موئی دست و پائی گرو و بزرگ و همین عنوان  
جنس ماده شکل زن میباشد همه قوی، مکیل و بلند قامت و برهنه اند ام چون  
حیوان و بر تمام بدن آنها موئی دراز و سخت چون خار میخیزد ان میباشد و  
در آن صحرائی زهرنی میکنند و بر قافله حجاز یا غیر حجاز میتازند آنچه بدست  
انها از شتم خوردنی غلات و یا حیوانات و یا انسان افتاد بدوشانند و ختم  
داخل صحرائی مسکن میشوند چون حجاز از اوئی مسکنه اینقوم خبردار بود و  
و احتیاط نمود و یکجا جمع شدند و قوت و نیرو و تفنگ همراه گرفته از آن صحرائی  
گیرند و چه امکان است که احدی از بنی آدم را بگذارد و جان سلامت  
برو چنانچه نقل است از سیّر معتبره که قافله حجاز در مسکن بادیه عنوان میرفت  
در آن راه غولی از بادیه برآمد و بر آن قافله تاخت اتفاقاً شخصی از آن  
قافله بدست آن غول افتاد و آنکس مشک پر از آب با خود همراه داشت آن  
غول در میان قافله آمد و را بر زمین انداخت و خواست که با اولواالت کند  
آنمرد فرصت یافته دهن مشک را بر روی آلت آنغول کشید و خود از زیر  
پائی او جدا شد و خود را بکناره گرفت آنغول در همان مشک آب مباشرت  
کرد و بعد فراغ مباشرت ساعت مده هوشش ماند بعد از آن چون بهوش آمد  
داخل صحرا کرد و دید جمیع مردم قافلند آن مالک مشک آب رسید آنمالک  
مشک را برداشته آب آنمشک را فرو ریخت و بقدرت الهی بجای آب

از آن مشک که شروم افتاد و جمیع مردم آن قافله ازین واقعه حیران در تعجب ماندند  
که در آن ولایت عرب ممالک روم صحرا نیست که آن صحرا را چمن و شقی مینامند  
و آن صحرا از قوم غولان مسکته دارند و چون او از صده قافله بکوشش آن قوم  
رسد و انتند که قافله در گذر است چندین در یکی جمع شده سه راه قافل  
میشوند اگر قافله سنگین است تیر و بندوق همراه دارد و بزور آنها بسر  
نمی تواند بر آمد بعده نعره ها بر هیبت بر میدارند و بقدرت الهی از صدمای  
نعره هیبت آنها جمیع مردم قافله یکبارگی بدبوش میشوند و از حالت خود  
بیخبر میگردند و آن غولان در آن میروند و هر چه بنظر آنها رسد از مرد و زن  
و یا از جنس حیوانات بدوشش برداشته داخل صحرا میشوند و آنها را هلاک می  
سازند و گوشت آنها میخورند و اکثری با آنها لوالت میکنند و در آن ولایت  
صحرا نیست و در آن قومی مسکنه دارند که قامت و شکل آنها چون انسان میباشد  
و نصف قامت آنها بشکل حیوان آن قوم پانسان و حیوان و شمن است  
چون ازین هر دو فرقی بنظر آید در آید پلان نکنند و نمیگذرانند و آن قوم را در غم  
مینامند و در آن ولایت عرب کویت عالی آنکوه را کوه صفا مینامند در  
کوه غاریست تاریک و پیمناک و بقدرت الهی گاه گاه از آن غار قومی بر  
می آید بصورت انسان و بدن آنها چون بدن حیوان و چشم آنها چون چشم  
ختر پیر و گوش آنها چون گوش قیل و شاخها بر سر دارند و گردن آنها چون گردن  
شتر دراز و چهار پائی دارند چون پانیا قیل بزرگ و کلان مانند مرغان دریاز  
بالها دارند و آن قوم را وایة العرض مینامند و از آن غار نمودار شده باز داخل

آن غار میشوند این قوم در آخر دنیائی که ابتدائی شر و همه حشرات العرض  
 خواهد شد در آن ولایت بیرون از غار خواهند برآمد و بجوار عالم خواهند  
 گشت و آنچه بدست آنها از حیوان و از انسان پزند و چرند و گزند و دوند  
 از علف زار و آنچه غیره بدینمانند بروئی آبادی دنیا مقرر است همه را  
 تاخت و تاراج و پایمال و خراب خواهند کرد و این قوم را از بلیات آخر  
 زمان بنویسند و منقول است از زبان گوهرشان با باغی که قدس الله  
 سره چون ایشان از علوم باطن بهره داشته میفرمایند که این قوم  
 و ائمه العرض همگدگر مشورت نموده از پادشاه قوم خود اجازت خواسته  
 برای تاراج نمودن طبقه دنیا بیرون آن غار می برآیند همین که شعاع  
 آفتاب بآنها میرسد که از هر چشم نابینا میگردند چون وقت خروج ایشان  
 خواهد رسید بنیای چشم آنها بدست و قدیم قایم خواهد ماند و ولایت مصر  
 و لایقیت کوچک سبز و پیراب و سیر حاصل در آن ولایت پنج شهر با  
 عالی آبا و همه حصارها معین اند چنانچه مسکنه فرعون آبا و حبر و نام بلخو  
 و فرنگ عزیز آبادی و مصر که پایه تخت پادشاه آنجا است لیکن اینها هم  
 تابع پادشاهند و مراد است اکثر تحایف این ولایت هر سال بطریق پیشکش بنیای  
 سلطان روم میفرستند و پادشاه این ولایت با اختیار خود در امور مملکت  
 و تاجداری و کارهای میکند و در آن ولایت کوهسیت و صحرای رنگستان و کوه  
 و دریاها و غیره بسیار است خصوصاً و ذیل دریا نیست عظیم که خوارق آن  
 بسیار است و یکی از آن خوارق نایب است با سنا و صحرای و کوهسیت و کوهسیت



و تاریخ فرشته منقول است که این دریا را جوینیت از بهشت جاری کرد بر  
 روی آبادی دنیا آمده و همچنین در یانیت و دیگر از جوئی تا بهشت در محالک  
 هندوستان جاری و آب خوره دریا رنگ مینامند و این رود نیل زیر  
 آبادی مصر شهر که پادشخت سلطان مصر است جاریست و این پادشاه را  
 چون عزیز مصر بلقب مصری میخوانند و مردم آن ولایت سبزه رنگ و سیاه  
 موئی و نازک و خوش مزاج و صاحب حسن میباشند و لباس آن مردم از پاج  
 سفید و بانات و مخمل و زربفت قریب بترکیب لباس پوشش سلطنت روم میباشد  
 و در آن ولایت آب و مشک ناز و دیگر از همین قبیل حیوانات بدلیع بسیار اند  
 و در آخر حد و آن ولایت کوهیست عالیشان و آن کوه را جبل مردمینا مند و  
 در آن کوه ماران پیدا میشوند بصورت چون انسان و گردن چون گردن شتر  
 اگر انسان با اتفاق مقابل آن مار باشد بچرد دیدن او آدمی هلاک میگردد و در  
 آن ولایت کوهیست ویرانند آن کوه جوینیت از آب و جوار آن حوض بسیار  
 از مواضع مزروع آبادند و دلم از همان حوض با آب بکشت زار ما خود  
 مردم سکنا ز آن مواضع مذکوره میدهند اگر اچنانا زن حائض یا مریض ناپاک  
 در آن آب انداختن آن حوض نه کمال چون دیگر در جوش می در آید و  
 انگس ناپاک در آن حوض آب چون منج آهین بند میگردد و ممکن نیست که  
 خلاص تواند شد تا مگر آب آن حوض را تمام و کمال مردم بیرون بآزند و آن  
 مصلی را بد و آب از سر نو جاری میشود و در آن ولایت کوهیست و در آن  
 کوه سنگ بدلیع پیدا میشود و اگر آن سنگ را در سر که ترش اندازند آن سنگ

بجز واقفان در بازی می آید و گوناگون در آب سر که بازی میکند و آن سنگ  
 سنگ حصاة میخوانند در آن سنگ نیز برای دفعه سنگ مشانه بکار می آید  
 در آن ولایت دیگر از همین قسم سنگی است بدیعه اگر آن سنگ را کسی در تنور  
 گرم اندازد بجز انداختن تمامی نان ماز آن تنور فرو میریزد و تنور سرد میگردد  
 و در آن ولایت دریایست رودیسل بالاند کورا و بجزیر آمده بکنار آن دریا راهیست  
 پیدا میشوند بصورت خوب و رنگها ربو قلمون اگر کسی ازان ماهیان ماهی بدست  
 گیرد همان ساعت دست آنکس در لرزش می در آید ممکن نیست که ماهی مذکور  
 را بدست تواند نگاه داشت تا از دست رماند و دست آنکسی آرام نمی یابد  
 و در آن ولایت درختیست بلند و عالیشان و آن درخت در شب از دور چون آتش  
 می فروزد چون آدم متصل آن می آید آن آتش فرو میریزد و شخص آن درخت نمی  
 تواند شد که آن درخت کرام است آن درخت چنان روشن پر نور است که زیر  
 روشنی او در شب گاو و گوسفندان چهره میکنند و در آن ولایت شجریت عالیست  
 و دمام آن شجر بار می آرد و بار آن درخت چون خربوزه بقامت بالا و شیرین  
 باشد و در وقت ناول و دوی سیاه ازان میوه بر نمی آید و ولایت رومی  
 ولایت سبز و سیراب و سیر حاصل مسافت حدودش یکماه راه است  
 و آبادی بسیار و بیابان کم و در آن ولایت باد شاهیست عالیجاه از خزان  
 جو اهر و شکر بسیار با خود همراه دارد و در اطاعت سلطان قیصر روم میدارد  
 و همیشه سال بسال خراج میدهند و در آن ولایت چهار شهر عظیم الشان مجاور  
 و مشرف و خاور و دوی بقعه ثنابه و تمییل لاری و در آن ولایت کوهیست عظیم الشان

و کوه جبل التارک می نامند و زیر دامنه آن کوه حوضیست و در مسافت ۳۰  
 فرسنگ اگر حایض و جنبی در آن حوض داخل شود آب آن حوض بجز و  
 افتادن بزرگ دیگر مبدل گردد و هم در آن سال مساک باران میشود و هم  
 آن ولایت که قریب بآن حوض مواضعات دارند یکی جمع شده آب او را بشوایند  
 بیرون می آرند صاف و پاک نماید بقدرت الهی بعد پاک شدن آن تاللات  
 باران رحمت الهی نزول میکند و آب باران در آن تالاب داخل میشود و هم  
 زراعت آن مواضعات سیراب میگردد و در آن ولایت صحرائیست و در آن صحرا  
 حیوانی پیدا میشود بصورت شتر و در هر وقت شتر آتش از زمین انجوان  
 می برآید و ولایت شام و ولایت عالیستان و ولایت روم مدام  
 از جانب قیصر روم حاکم در ولایت شام می آید باین عرب و روم واقعه شد  
 در آن ولایت چهار شهر عظیم ایشان آبادند و حاکم آن شهر ثار جانب حاکم  
 شام می آید امور این ولایت با اختیار حاکم شام مقرر است و ولایتی است بجز  
 و سیراب و سیر حاصل فزونی و از نو که لبریز و عجایبات و غرائب صنعت  
 الهی در آن ولایت بسیار اند و در آن ولایت شهر سیت عالی و آن شهر را سیت  
 می نامند و متصل آن شهر صحرائیست از رنگستان در آن صحرا راهوی سفید  
 و گوزن و دراز گوش و آدم صحرا از نسل نبی آدم که بر بدن آنها موتی مار  
 میباشند چون موتی بدن حرس هم اسپ صحرا و شتر صحرا بدین مانند حیوانات  
 بسیار اند و در آن ولایت صحرائیست عظیم که کناره آن صحرا مدیر معلوم نیست

در آن صحرا که از مواضع میباشند و خانههای آنها مواضع همه از گیاه صحرا  
 مقرر است و در آن صحرائی قومی از بنی آدم مسکنه دارند بنوه ابنوه صحرا گرو و  
 صحرائین و تمام بدن آنها بر سینه و بر تمام اعضا موی دارند و آنقوم بلند قامت  
 و قوی میل در از ریش و غذای آنها مردم فواکه و گوشت حیوانات و بجای آب آب انگور  
 و انار و شربت و آب تر بود مقرر است آنقوم را اعرابی میخوانند و آن صحرا را بادیه  
 شام مینامند و آنقوم را ممکن نیست که از بادیه بیرون تو اند رفت و مردم قافل  
 از جور و ظلم آنقوم یکجا جمع شده بانوه تمام از زیر دامنه آن صحرائی میروند نقل است  
 بیخ که یکذره مردم عرب گرفتار اعرابی شد اعرابی او را در مسکنه مقرری خود  
 که در آن بادیه برده نگاه داشت آن مرد عرب نمک و سنگ چقماق بانوه  
 داشت چون مرد عرب در مسکنه اعرابی اقامت کرد و بان عربی انس گرفت  
 و مزاجدان شد اکثر اوقات اعرابی برای آن عرب آهوشکار کرده می آورد  
 و روزی آن عرب گوشت آهوشکار نمک آینه و بر آتش خوب بریان کرد و بان  
 اعرابی داد چون آن اعرابی قدری از آن کباب تناول کرد از لذت آن  
 حیران و در تعجب ماند و شمه آن کباب را برداشته بخدمت رئیس خود برد  
 سردار اعرابی آن نیز از لذت کباب در تعجب افتاد و بسیار خوش وقت گردید  
 و از آن اعرابی پرسید که این گوشت را از کجا آورده آن اعرابی از آوردن  
 مرد عرب و داشتن آن مدت موعود مسکنه خود بواقعی اظهار کرد آن سرگرد  
 آن مرد عرب را طلب نمود بسیار مهربانی و کرم بخشی کرد آن مرد عرب چون  
 مدتی در آن جای اقامت کرده بود قدری از زبان دانای معلوم کرده بود آن سرگرد

بآن عرب گفت که برو قبایل خود راجعه لوازمه و دیگر اسباب لذات طعام با خود  
 همراه بیا و هم درین باویه مسکنت و اقامت خود اختیار کن این مرد از بیم جان  
 خود قبول نمود و بآن اعرابی که با خود آشنائی داشت اشارت کرد که چیزی بمن  
 بدهند تا من سرانجام خود مقرر نموده اسباب ضروری خریدم بیا مر آن اعرابی  
 بسرگروه خود گفت آن سرگروه ده عدد خشت طلا را از مسکن خود بر آورده بآن  
 اعرابی داد و گفت که اگر این مرد اعرابی برو عده خود نخواهد آمد من ترا از جان خود  
 گشت آخر الامر آن اعرابی با آشنائی عرب ضامن شد و رخصت داد و بعد رخصت نمود  
 عرب را باز طلب نمود و ده مشت مروارید نیز باو بخشید و چون آن عرب از باویه بیرون  
 برآمد و در مسکنه خود رفت این نقل عجیب را با مردم ظاهر نمود تمام مردم در تعجب ماندند  
 آخر الامر آن عرب چندین در خانه خود ماند بعد از آن تک بسیار دروغن بسیار از قسم  
 خلات و نبات و دیگر تحایف و ضدین کنیزان با خود همراه داشت بکناره آن باویه  
 رسید و متعطر ماند بقدرت الهی همان اعرابی از باویه بیرون برآمد و آن مرد عرب را  
 همراه گرفته و افضل باویه گردید و در خدمت سرگروه خود آورد و آن عرب از آن  
 تحایف گوناگون کم کم هر روز بآن سرگروه میداد و آن مرد عرب برای مسکنه خود  
 در آن باویه خانه بنیاد نمود و آن کنیزان خود را در مسکنه گذاشت و خود جهان  
 دستور در خرید نمودن اجناس مقرری آمد و رفت مقرر ساخت و آن عرب چون  
 رخصت برای خرید اجناس از سرگروه اعرابیان میخواست بعد رخصت چند مشت  
 مروارید آن سرگروه بآن عرب میداد عرب بدکور در تعجب افتاد که اینقدر کثرت مروارید در  
 صحرا از کجا است از آشنائی خود استفسار مروارید نمود آن اعرابی مفصل حال از کثرت

مروارید بیان نمود که درین باوید در خستت عالیشان و بر آن درخت میوه پیدا  
 میشود و بزرگ بنیز مرد قام و در معدن میوه مروارید میباشند و لایت  
 یمن ممالک است عالی و در آن ولایت باو شاه است عظیم ایشان  
 از خزانین و جوهر بسیار با خود همراه دارد و در اطاعت سلطان قیصر و مسمی  
 باشد و در هر سالی قدری از تحایف پیداوار ممالک خود بطریق اخلاص و  
 بتطریق فساد بطریق پیشکش ارسال میدارد و خود در مملکت خود معه فرزند  
 بسیر دولت کامرانی میکند و در آن ولایت هفت شهر عالی معه حصارها و جنگی  
 آبا و اند چنانچه نبرد و جلانند و یمن که پای تخت باو شاه مقرر است ممالک آنجا  
 را مینامند و ترکان پارس و ضریح الایس و مرد و قتل کصول شهرها و قدیم الایام  
 اند و درین شهرها از عجایبات و غرائب قدرت الهی زیاده از آنست که نگارم  
 و باو شاه آنجا امور نظام و مملکت خود را با اختیار امرایان عظام گذارشته خود معه  
 چهار هزار غلام گل چهره و کنیزان صاحب جمال معه خادمان محل مدام در سکار  
 آه و مرغان آبی و ماهی بعبیش و عشرت مشغول میباشند و در آن ولایت طایفه  
 بدیع مقرر است که چون نصف شب ظاهر شود باو شاه آنجا در آن وقت بدیوان  
 عدالت می نشینند و از امور سلطنت خود با امرایان جواب سوال مینمایند و بعد  
 فراغ نماز بامداد در محل داخل میشود و جوار حد و آن ولایت مرتفع کوهست  
 عالیشان که او هم بد شواری بر آن کوه میتواند برآمد و عقب پشت آن کوه  
 زمینست سبز و سیراب و در آن زمین سوانی دریائی تا و نهرها چیزی دیگر  
 نیست و وسعت زمینش یکپاره و پانزده روزه راه مقرر است هم آبا و فرزند

در آن ولایت سواهی آبادی و ابنوه خلایق صحرا و بیابان پیدا نیست و از سبب  
 گرد و جو آرنکوه مذکور ولایت آنجا از حوادث باد و شامان دیگر در امن است  
 در آن ولایت نهر است از آب و ضابطه آن اینست که در وقت طلوع آفتاب آبش  
 به جانب مشرق میگردد و در وقت غروب آفتاب آبش به جانب مغرب روان میشود  
 و در آن ولایت موضع نیست که آن را سیاره مینامند و در آن موضع با عنایت از  
 کیومرث باد شاه و در آن باغ شجر سیت بلند و عالی و ازین سبب بر آن شجر  
 قسم میوه پیدا میشود یکی با دیگری شباهت صورت ندارد و اگر از آن میوه یکی  
 را کسی بخورد در شکم و بسیار می خوابد میکند و اگر از قسم دیگری بخورد بیدار  
 بخشد و سرخی چهره پیدا کند و در آن ولایت شهر سیت عالی و آن شهر را حلان مینامند  
 متصل آن موضع است که آن ابلقیه مینامند و متصل آن موضع بلک طالع آن موضع  
 مذکور با باغی است از حضرت سلیمان و آن باغ را باغ سلیمان میگویند و حضرت  
 سلیمان علیه السلام در آن باغ از قسم فواکه ترش و شیرین و خوشبوی از گلهای  
 زنگارنگ که در هر ولایت پیدا میشود معذراک آن ولایت در آن باغ آورده اند و نام  
 بنفواکه و گل که از آن ولایت است اسم آن را مقرر نموده اند و بر در آن باغ دیو است  
 معین که آن دیو با سبب میکند لیکن بدون نقصان که از کسی در آن باغ نماز کرد  
 ضرر نمیرساند باغ تماشاگاه ولایت واسپ جلد و عربی و شتر دو کوفانه و  
 گوسفند پیدا میشود و لباس مردم از بانات و زینت و ریشی پارچه باریک چون  
 هندوستان مشابه لباس عرب و ایران و دستار کلان بر سر و کوبیت عالی و در آن  
 کوه لعل و یاقوت پیدا میشود و وزیر آن شهر است و از ریگستان هر طلا و مس و ابر پیدا میشود

ولایت حلب و لائیت عالیشان و چهار شهر دیگر تابع آن شهر اند  
 معزین مانی و صبح و آبا و دوزخ چنانچه شهر شقال و شهر علمور و شهر لقمان  
 و شهر جوش که مسکنه نوشیروان با و شاه بود از یک شهر تا شهر ثانی پانزده روز  
 راه مقرر است و شهر حلب با و شاهیست که خزانین و جواهر با خود بسیار دارد  
 و از قدیم در اطاعت سلطان قیصر روم می باشند و در هر سال با پادشاه رومی از  
 نقد و جنس واقف شده و جواهرات بطریق مزاج میدهند و شهر حلب بنر و سیلاب و از  
 نحو آنکه اقسام اقسام پیدا می شود و مسافت آبا و می آن شهر و از ده کروه راه  
 مقرر است و هر خانه آن شهر مثل دماند خانه مانی با و شاهی تمام آینه بید  
 و طلا و کاری و در هر خانه باغی و گلشنی و گلپای گوناگون و نهروای جاری  
 هر یک سکنا می آتشهر از خوب تا تو نگر بارم تمام و نجوشی کمال نشسته کامرانی می  
 کنند و در کسب و روزگار که مقرری دارند سرگرم میباشند و در آن ولایت شهر  
 حلب عجیب سمیت بدیع که اگر مسافری در شهر داخل شود و بر در آن شهر رسد ملازمان  
 با و شاهی که برین عهد معین استاده اند از آن مسافر استفسار احوال میکنند که از کجا  
 آمدی و بکاره آمده یا مسافر است و یا بی تقیم و یا خویش و یا اقربا درین شهر داری  
 و یا نداری و بر همه احوال مفصل او اطلاع یافته در آن عمل می نمایند در آن شهر مهان است  
 از طرف با و شاه پس آنکس را در آن مهان سزای میدهند و گاه میدارند و طعام هر دو وقت  
 از مطبخ با و شاهی با و میرساند اگر آنکس آشنائی دارد و آنکس یکشب مهان داری کرده  
 روز دوم رخصت میدهند که تا بنجانه آشنائی خود برود و اگر مسافر است گاه میدارند  
 قدر که خواهد و مردم آن شهر حسن خیز و گندم زنگ مهان پرور می باشند در آن



شهر فقیر گدا که در بدر گدائی بکنند پیدا نمی شود و اگر حیواناتی از کسی اینوا قهر روی  
 دهد آنکس از شهر بدر میکند و از سنگهای آن شهر اگر کسی را مهم کدام پیش آید و یا  
 شادی و یا غمی روی دهد آنکس بدر بار بادشاه میرود و عرضی احوال خود را بپادشاه  
 میکنند و آنچه در کار و احتیاج بوده باشد از مخزن بادشاه دستگردان میگیرد و تمسک شوی  
 میدهند بعد مدت موعود بر سالد و متصل آن شهر با غنیمت از بادشاه آن باغ را باغ  
 بادشاهی مینامند و با غنیمت بنر و میراب و از گلها و نوکها اقسام اقسام لبریز  
 در آنجا رسم است هر که بر تخت دولت بنشیند و نگین دولت و کامرانی بدست  
 آنکس مقدر شود تا آنکس در آن شهر کامران است در آن باغ موافق خواست دل  
 و طبیعت خود مدام عمارت میگرداند و باغ جوار آن باغ حصار است از  
 سنگ در آن سنگ مسافت سی و دو کمره راه و در آن باغ صحرار و کوهستان  
 و آب جویها و نهرها و عمارت بسیار اند که شمار آن نمی تواند شد و در آن باغ از  
 جنس حیوانات گوزن و شیر و پلنگ و پشیر و آیسو و غیره زیاده از تعداد اندک  
 نیست که از آن حصار بیرون تواند رفت و بادشاه آنجا هر روز مسموم نمود  
 آن حصار برای تماشائی گلزار و شکار و اخل می شود و دیگر رسم است در آنجا  
 که خراج تمام سال امرایان در خزاین بادشاه جمع می نمایند و در آن سال در دست  
 چنانچه روز عید در آن روز تمام امرایان یکجا جمع شده در خدمت بادشاه  
 می آیند و مبارکباد میدهند و سیاهی خزاین را بنظر بادشاه میگردانند و  
 بادشاه در آن روز مبارک و بهایون جشن عالی و متعالی برپا می نمایند  
 و لباس فاخره شانانه می پوشند و نیز جواهر بسیار و بر تخت دولت در آن

باغ می نشیند و آن خزانین را چهار حصه میکند یکی را از آن حصه پیش ارسال سلطان  
 قیصر دوم مینمایند و حصه دوم را بسپاه میدهند و حصه سیوم را بنفق او درویشان  
 و مساکین و یتیمان و مساجده نامیکند و حصه چهارم را داخل خزانة خاص خود  
 مینمایند سه روز و سه شب در آن باغ چراغان و روشنی میکند جشن عالی برپا  
 میکند و انعام و بخشش و خلعات بامرایان و ملاذمان خود انعام میکند روز  
 چهارم بعد فراغ جشن نماز عید را بجا آورده داخل دولتخانه خود میشود و لایق  
 مردم ولایت عالی و سیر حاصل در آن ولایت چهار شهر عظیم شان با بر  
 آن ولایت اندیکه منظر الهند و جمشید آبا و سیوم قیمیه چهارم با حول است  
 شهرهای دیگر یکماه راه مهر است همه آباد و مزروع و بادشاه انجامد ام در  
 شکار شیر و دیگر حیوانات صحرائی مع حرم خود و حواجه سرایان میباشد و در  
 بطنج بادشاه طعام موجود است و هر عبد و از امرای و وزیرای و فقیرای و  
 و غربای که در مسکن اقامت باوشاه تیب چهار هزار آدم از نوکران با سلاطین  
 برین عهد برود و از ه نامقرر از صبح تا شام استاده اند آنکس را اول در  
 همان سرای میدهند ما حضر ماکول پیش او میگزارند و آنکس را از شهر بدر مینمایند  
 و مردم آن ولایت سنج و سفید و آب و چشم میان تمامت سیاه موی نازک اندام  
 شیرین کلام میباشد باس آن ولایت از پارچه ابریشم و از پارچه نایل و زرب  
 و طلا و نقره مقرر است و رواج داد و معاملات ولایت از مر و ارید کلان  
 و خور و چون رواج طلا و نقره باشد مقرر دارد و تمام مردم آن ولایت مع  
 بادشاه آن ولایت در دین اسلام شرف اند و سنی مذہب دارند و در هر کوچ

و مساجده عالی و مدرسہ عظیم نیا بنوده اند همیشه مردم علماء در آن مدرسہ  
 تحصیل علوم دینی مقید اند حرفه بدون شریعت و آبر زبان نمی آرند و در  
 آن ولایت مسجد سیت عالی از بادشاه در آن مسجد هفت هزار کاتبه طلاب در آن  
 دیوار کاتب کرده اند پنج کس علماء برای تحصیل علوم و خدمت آن مسجد از جانب  
 بادشاه در آن مسجد معین اند و وظایف ضروریات و مواجب مقرری از سرکار  
 بادشاه مییابند و در آن مسجد شاہی چهل دو تالاب عظیم و بست پنج نهر نامی  
 آب جاری است پنج هزار و پانصد و پنجاه حجره در آن مسجد آباد است و هر روز  
 بلا ناخه پانصد قندیل طلاب روشن میشود و حدود آن ولایت پیوسته است بحدود  
 عرب و ولایت چین و دو جانب بدریای شور و دریای میهر کند و در آن ولایت هر وقت  
 باران رحمت الهی بلا ناخه نزول میکند و از نسبت شب یکپاسس و در آن ولایت کم  
 است و هوای آنجا مدام یکسان می شود و در آن ولایت بیماری نیست مگر در وقت  
 مرگ آزار در شکم پیدا میشود و مردم میدانند که فلان کس اجل رسیده است  
 و در آن ولایت مرغی پیدا میشود و آن مرغ را جله گر مینامند آن مرغ را مردم در خانه  
 های خود می آرند و با خود آشنائی میکنند شب در خانه نگاه میدارند و در روز  
 آن مرغ را از خانه بدر میکنند آن مرغ در صحرا میرود و مرغان دیگر که از غیر  
 جنس باشند بگرد جله جمع نموده وقت شب همراه گرفته از صحرا پرواز کرده  
 در خانه خود می آرد و بدام گرفتار میکنند همچنین آهویست در مالک هند در نزد  
 سند آن آهوی نیز بدستور آهوان صحرائی را همراه گرفته در خانه صاحب پرورش  
 کننده خود می آرد و بدام گرفتار میکنند و در آن ولایت مرغیت خوش الحان

و از دهن آن مرغ شعله آتش بر می آید بکمر و حیل و نیزنگ مرغان صحرا بر آید  
 آشنائی میسازد و هر قدر که میخوابد صید کرده هلاک می سازد و می خورد و تمام  
 خبردار کرده خود پرواز می نماید و در آن ولایت کوهسیت عالیشان و از آن کوه  
 کانهائی نمک پیدا می شود چون نمک لاهوری و در آن ولایت گیاه بی پیدا می شود  
 مانند طلا و براق و طلائی رنگ و مانند مردم آن ولایت آن گیاه را از آن صحرا  
 می آرند و در خانه مثل پارچه ابریشم می بافند آن پارچه گاهی چون زر بفت براق  
 و ملایم میگردد و اکثری تاجران از آن گیاه را بولایت می برند همچنین که بالاکوه  
 شده آن گیاه را با ابریشم همراه کرده می بافند و در آن ولایت کوهسیت بلند  
 آن کوه را جبل المروج می نامند و در آن کوه غارسیت تنک و تاریک و هر روز  
 از آن غار گوسفندان پیدا می شوند و چرامیکنند آنقدر انبوه گوسفندان ظاهر  
 می شود که تمام سواد آن کوه و علف زار همه پایمال میگردد و مردم آن ولایت  
 کند ما وزیر دامنه آن کوه می اندازند و بسیاری از آن کوه گوسفندان را در  
 دام گرفتار کرده میگیرند و در آن ولایت کوهسیت عالیشان آن کوه را جبل المروج  
 می نامند و بر آن کوه مینارسیت عالی و بلند و بقدرت الهی هر شب تمام مینا  
 را آتش میگیرد و چون شعله آتش می شود از آن شعله نار بلند بر می آید و از آن  
 شعله ناز اغان سیاه پرواز می نمایند و در آن ولایت کوهسیت بلند و سیاه و سبز  
 و از فواکه لبریز و آن کوه را جبل السیام می نامند و در آن کوه غارسیت تنک  
 و تاریک و پیمناک از آن غار هر شب حیوانات چرند و از قسم گرگ پیدا می شود  
 که در آن جبل میگردد و ندانند از وحوش و طیور و و از بنی آدم بدست آنها افتد

گرفته در آن غار داخل می شود و پادشاه آن ولایت بر دهن آن غار تاج  
خود را برای پاسبانی مقرر نموده است که سدر راه آن قوم می شوند و در آن  
کوهِسیت عالیشان آن کوه را جبل الہندی نامند و در آن کوه کان لعل و کان الماس  
پیدا می شود و در آن ولایت کوهِسیت عالیشان وزیر داشته اند و موصیبت  
آن موضع را بت ناز بزرخ می خوانند و در آن موضع قومی مسکنه دارند و بر سینه  
آن قوم شامی پیدا می شود چون شاخ گا و از همان کار آمدنی که لوازمه کار می  
ضروری باشد بجای می آرند آن قوم را بوفه مروی می نامند آن در کسب بانات  
بانی وزیرت کاهی مشغول اند و ولایت بر سر ولایت عالیشان  
از نوک و گلہار بریزور آن ولایت پادشاهیست عظیم الشان از ختاین جو اهر  
بسیار با خود همراه دارد و همیشه با چهل ہزار غلام پریرا جنگی بہادر و شکار آمو  
سرگرم می باشند و نظام مملکت با اختیار امرایان مقرر است و مردم آن ولایت  
ہمہ در خانہ ما با آرام نشسته بد عار از دیاد عمر و دولت پادشاهی مشغول اند بیخ و سوس  
از امور دنیاوی ندارند و در آن ولایت رسمیت بدلیع بر کہ را در خانہ سپر  
ویاد ختری تولد شود آنچه ضابطہ و طریقہ ماتم اسب بجای می آرند چون کسی  
ازین جهان رفت رحلت گزیند آنچه ضابطہ و طریقہ شادی و جشن است  
بجای می آرند و آنکس را در خانہ خود با عزت بسیار یک شب و یک روز بظرف  
بہان داری نگاه می دارند و روز دوم آن موٹار غسل داده بر تنہ چو  
نشاندہ و لباس فاخره پوشانیدہ و شادی کنان و دریل و تقاریہ نو ازین  
در گورستان می برزند و نماز جنازہ در گورستان او انمودہ آنکس را بدینون می نامند

و یک شب و روز هم در آن گورستان روشن چراغان و شادی میکنند و روز دوم  
 طعام در آن گورستان پخته و فاشحه خوانده هر یک بنحانه خود میروند و در آنوقت  
 از قسم حیوانات گاو و خوب پیدا میشود و شیر بسیار میدهند و بز بسیار نازک و خوب  
 چون آهویی صحرا پیدا میشود و هم شیر بسیار میدهند و در آن ولایت کوهسپت عالی سبز  
 و فورم و حلف زار و زیر دامنه آن کوه موضع ایست آن موضع را مرو لاری می نامند  
 و در آن موضع از قسم فواکه بسیار است مخصوص خرپوزه و تبر بوز هر یکی از آن بوزن  
 یکمن و نیم بندی میباشد و هم در آن موضع گوسفندان پیدا می شوند بقامت گز  
 کلان سوای آن موضع جایی دیگر ممکن نیست که در آنجا باشند از سبب آب هوا  
 مخالف هلاک میشوند و در آن ولایت کوهسپت سبز فورم آن کوه را جبل طمان مینامند  
 در آنکوه عمارت عالی در آن عمارت تمام خزانین بر طیب افتاده هر در آن عمارت  
 شخصی نشسته از جنس یوزاد و مردم برای تماشای آن خزانین میروند و بان یوزاد  
 هم کلام میشود و صحبت میدارند و از اخبار سابقه پادشاهان و پسران از دستفرا  
 میسازند آن دیوزاد مفضل سرگذشت سابقه را پیش بر احمدی بیان می نمایند اگر  
 ایچنانا شخصی تماشای کننده از آن خزانین خیانت میکند آن کس را در وقت بیرون  
 شدن از آن عمارت می شناسند و میگیرند و هر دو چشم آنکس را از خانه چشم جدا میکنند  
 و در آن ولایت مرغی پیدا می شود بسیار خوب و خوش رنگ آن مرغ را مردم در خانه خود  
 می آرند و با خود آشنائی میکنند و در شب آن مرغ را در خانه نگاه دارند و روز از آنجا  
 بدر میکنند آن مرغ مذکور تمام روز در صحرا چرای میکند چو شب فریب میشود آن مرغ  
 چندین از مرغان صحرا همراه گرفته در خانه می آرند و آن مرغان را در صید قاونده

کند آن مرغ را با و فاینها منند و در آن ولایت مرغیست بدلیح و آن مرغ از قسم طلار و نقره  
 بسیار دوست میدارد و اگر در شهر ما و موضع ما میگردد و برای تلاش طلار و نقره  
 پس هر چه بدست آن مرغ می افتد آن را گرفته در آشیانه خود نگاه میدارد و همچنین  
 هر روز عادت دارد مردمان آن ولایت نیز در تلاش طلار و نقره به آشیانه او میباشند  
 و در هر جایکه آشیان آن مرغ یافتند از آن آشیان آن طلار و نقره جمع نموده بر  
 میدارند و در آن ولایت صحرائست در آن صحرا درختی پیدا می شود بسیار کلان میوه  
 آنش چون سر آدم باشد و تیشکه آن میوه پنجه می شود می کفد مرغی از آن کفید که  
 بر می آید بزرگ بنر و بر سر شاخ دارد و پرواز میکند و در آن ولایت صحرائست در آن  
 صحرا حیوانی پیدا می شود و بصورت شیر و در باز و ما را آن حیوان پیرنا است مانند پیر  
 حیوانی مرغی را که میخواهد بکار میکند و پیرنای خود را می افشارد و پیرنای او از بستر  
 چنان بسرعت جدا می شوند یعنی چون تیر از کمان چسبند با حیوان دویم میرسد آن بجز  
 رسیدن هلاک می شود و ولایت سلب و لائیت عالی و وسیع و وسیع  
 حاصل و کناره آن ولایت بکوه کاف پیوسته و چهار اطراف آن ولایت چهار شهر عظیم  
 شده و گرد جوار آن ولایت کوهیت عالی که بنی آدم بدشواری میتواند بالاکند  
 و هر شهری بکوشه آن ولایت مقرر است و مسافت یک شهر تا دیگر شهر پانزده فاه راه  
 مقرر است همه آباد و مزروع و در آن ولایت از شاخ گندم طلا بر می آید آن طلار و نقره  
 با دشاها میروند و گندم را رعایا میگرد و با دشاها آن ولایت همیشه مدام از ابتدای دنیا  
 عالم و آبادی آن ولایت در سفر می باشد و شکر و خزان بجد و بشمار با خود همراه دارد  
 و مسافت فرود آمدن شکر با دشاها و بستان و خنجر و زره راه می باشد و بکس از

که امرای و وزرای و ارسپاه و رعایا بصورت پادشاه را نمی بینند و پادشاه  
 مدام در حرم مییاشد و نظام امور مملکت با اختیار چهار وزیر است و از آن چهار  
 شهرت کوره هریکی وزرای حاکم آن شهر است و مدار اختیار آن با اختیار وزرایان  
 است و هر روز بعد از خراج ضروری و مقرری پادشاهی پنج لکبه روپیه بلا غم  
 معه بار بر داری آن وزران در محزن خاص پادشاه داخل می نمایند و رسید  
 گرفته در خانه های وندو برای پادشاهی مکانی آراستند از چوب که در آن  
 مکان حوض و فواره و چمن آنچه لوازمه ضروریات عمارت بوده باشد در آنجا  
 همیا موجود است پادشاه بر آن تخت روان می نشیند و در راه میرود و آن تخت  
 را پنجاه و چهار تشریر دوش گرفته راه میرود و پادشاه هر روز منزل نویسنده آب  
 نومی خورد و پارچه نومی پوشد و خیمه های عالی از زر بفت و مخمل برای پادشاه  
 و حرم پادشاه تازه میکند و اگر پادشاه اراده سواری اسپ بکند و چهل کنیز  
 صاحب جمال لباس سیاه پوشیده بر اسپان هم رنگ سوار شده جدا و علییه  
 می روند سوای حرم پادشاه در آن روز قریب جواری پادشاه کسی دیگر نمی تواند  
 آید اگر تقدیر پادشاه آن ولایت و دیست حیات بسپرد در آن روز برای نام  
 داری پادشاه تمام سپاه و رعایا و وزرای لباس سیاه پوشیده پادشاه را  
 از حرم بیرون می آرند و غسل میدهند و لباس فاخره می پوشانند و صحرائی  
 پشته بلند می آرایند و بر آن پشته فرش عالی می اندازند پادشاه را بر آن تخت و  
 پشته می نشاند و تمام سپاه و امرامواق استعداد خود دارند پادشاه میدنهد  
 انبوه انبوه نذر گذرانیده زیارت میکند و لباس سیاه می پوشند تا سوره و



همچنین معمول است روز چهارم آن بادشاه را در آن زمین مدفون می نمایند و  
 آن پیشکش بر آید رعایا را جمع میکنند و شخصی را از امرایان بر آن مکان بریاست  
 زمینداری و مجاورت مزار بادشاهی منسوب می سازند و در آن مکان مزار عظام  
 از بادشاه بنام می نمایند و شهر عظیم بر پا میکنند و برای حرم بادشاه متصل مزار  
 عمارت عظیم ایشان بنا نموده و در آن حرم بادشاه را نگاه میدارند و آن خزان  
 و پیشکش را صرف مزار و اخراجات حرم مقرر نموده در آنجا میگذارند  
 و روز چهارم شخصی را از قربانان قریب بادشاه مذکور بر آورده غسل داد  
 بر تخت روان نشاند و بر همان صفحه عالی بنشانند و بدستور جمیع خلیفان  
 لباس سیاه بر طرف نموده لباس فاخره پوشیده برای زیارت بادشاه  
 نومی آیند و در پیشکش موافق استعداد خود میگذارند و جشن عالی بر همان  
 مکان برپائی میکنند بعد از آن بادشاه را بر مزار بادشاه مرحوم  
 برده زیارت کنانیده رخصت گرفته در آن مکان نجوایی داخل می  
 نمایند و در همان روز باز بدستور بصورت بادشاهی سوای روز چهارم  
 مقرر نمی بینند بدستور حرم دیگر برای صحبت بادشاه در حرم حمیم  
 داخل میکنند و بادشاه در حرم خانه داخل شده بعیش و عشرت مشغول  
 میباشد و انتظام مملکت با اختیار امرایان و وزرایان می باشد و در آن صبح  
 کوچ نموده با عزم معموره روانه می شوند و از ابتدای بنیاد آبادی دنیا تا  
 همین رواج است و لباس مردمان ولایت تمدن سیاه و جواهرات بر آن  
 کرده می پوشند و اکثر مردم ما پارچه سفیدهندوستان محمل بندی و سلیم می پوشند

نوباس بادشاه از نبات سفید و زربفت و پارچه سفیدهندوستانی بر آن مروارید  
 نسب کرده می پوشند و حدود آن ولایت پیوسته است با حدود هندوستان از راه  
 زمین کوهستان ملک بروج و دیگر حدودش پیوسته است بملک چین و ماچین  
 از راه زمین قبرعجیبی و دیگر حدودش پیوسته است بولایت حم و جابه طلمات و دیگر  
 حدودش پیوسته است بکوه گان در آن ولایت اکثر جاها بارش برف بسیار  
 و جاها باران رحمت الهی نازل میکنند و تمام زمین آن ملک هموار و آباد است  
 در آن ولایت دانه گندم بوزن یک اثنار پیدا می شود و در آن ولایت مردم سکنتائی  
 کوهستانی سوار می بریزند که هی دارند سوائی کوهستان مردم زمین شکر می سوار  
 اسپ و شتر و گاو و خر دارند لیکن اسپان در آنجا بسیار خورد و کوچک می باشند  
 و مردمان آن ولایت همه گاو پرست و آتش پرست و جوگی پرست می باشند و از  
 از سبب دوری و مسافت راه کوهستان صیفت اسلام نرسیده و در آن ولایت  
 از قسم فواکه ترش شیرین نمکین بسیار و نور است خصوص از جنس انگور که در آن  
 آن انگور بوزن یک اثنار شکر بقامت خربوزه پیدا می شود و در آن ولایت میوه  
 بعضی ظهور می آید بقامت تربوزه از آن میوه شربت نبات آینه شیرین می بر آید  
 مردم آن شیر را می نوشند و آن میوه مثلون رنگ می باشد و در آن ولایت کوهست  
 عالی سبز و زمر و قام سنگ بر آن تعبیه نموده چون زمر و براق می باشد مردم آن  
 نواحی از همان سنگ فانه بار بار نموده اند و اکثری سیامان قوم سناسی و سیر  
 و جوگی که در آنجا لگ گزار یافته اند از آن کوهستان پارچه سنگ ما همراه آورده  
 اند و زمر و امانه انگور زمر و قام جو نیست جاری و آب آن جوی چون شهید شیرین

میباشند مردم از آن ظروف ناچار کرده میبزنند و در عیال و اطفال خود صرف می  
 نمایند و در آن ولایت گوشت عالی و زبیر و امته آن کوه موضع ایست و متصل آن  
 موضع با غیبت عالی آن باغ را جنت عدن میتوان گفت و در آن موضع و جو  
 آن تاشی کرده تابش آفتاب نمیرسد و همیشه روز و شب با و چون صبح صادق کیست  
 بر آن موضع رسیده بدیع اگر خدا نخواسته باشد شخصی را از سکنای آن موضع از  
 تپ و یاد و سر پیدا میشود آنکس را در همان ساعت با آب غسل داده و کفن از  
 برگ و زخمان سپر پیچیده تابوت کرده بر فراز کوه میبزنند و در مسکن نزول آب دیگر  
 رامی اندازند و همه دیگران باز میگرددند بقدرت الهی بیمار در عرض چهل شبانروز  
 صحت کلی می یابد و بحالت اصلی خود قائم گردد و بعد چهل روز مرغی از هوا پرواز  
 نموده بنحانه آن بیماری برآید و با او از بلندند اسکنند که فلان بن فلان از آن  
 بیماری شفا یافته برود و بسیارید تا جمیع مردم آن موضع ازین شرده و یکجا جمیع  
 شده شادی کنان بر فراز آن کوه میروند و آن بیمار را با تن صحت و درست خطه  
 بینمایند و بر همان تخته چوبی آنکس از شانده و جمیع مردم همراه شده شادی کنان  
 و نقاره و دهل نوازان بر ووش گزفته در آن باغ مذکوره می آرند و سه روز  
 و شب در آن باغ جشن عالی برپای میسینند و مایده برای هر احدی که در آن باغ  
 حاضرند اقسام از آسمان فرود آید آن را تناول میکنند و بعد سه روز آن  
 بیمار را که بر آن تخت چوبی از فراز کوه بر سر کوه آورده بودند و بر همان نشانده شاد  
 کنان و دهل و نقاره نوازان و رقص کنان همراه ضیاع گران غریب و عجیب  
 موضع داخل می شوند و بنحانه آن بیمار را نشانده شادی کنان مردم دیگر هر یک

بخانه خود مبارکباد داده میزند اگر خدا نخواسته باشد حیوانات کسی بآزار مبتلا شد  
 کسی از قرابتیان قریبه یا از آشنایان جز آن بیاز نگرفت و بیعیات او نماند  
 و او بهمان آزار مبتلا شده بپاک گشت و جان بجان سپار سپرد و تریس انموضع آن  
 موتا را آتش میوزد و مردم دیگر که از قرابتیان او باشند آنها ترا از آن موضع  
 قیاح میسازند و بدر میکتند که باز در آن موضع داخل نشوند و آن موضع را منبع  
 احيات مینامند و در آن ولایت موضع ایست بر سردانند انکوه ظلمات منبع  
 سکنای آنموضع بزرگ گشته و براق میباشند و تمام رگها و استخوان از آن برانداز  
 نمودار میشود و هر دو چشم آن مردم چون لعل سنج و رخشان اند و غذای آن قوم گوشت  
 مار و شرب مقرر است و در آن ولایت مرغی پیدا می شود چون قامت و بزرگی و  
 تناوت مثل نیل چهل سردنبار پای دارد و آن مرغ را مردم گرفتار کرده بدام  
 آورده در خانه ها و شهرها و مواضع میبندند و میفروشند و مردم آن مرغ را با خود  
 آتش داده آشنای میکنند و جمله لوازم کار آمدنی را یاد داده بخانه آیدند  
 موت آن مرغ انگار آتش استخوان حیوانات میباشد و در آن ولایت حیوانات  
 پیدا میشوند شبک و صورت انسان چون خلقت میمون مردم آن حیوان را از صحرای  
 بدام با بنوع و مگر گرفتار کرده بخانه می آورند و آن را ترسهای نمایند آن حیوان  
 تمام ضروریات و اسباب کار آمدنی خانه داری بجای می آورد و کلبه یا سل  
 و خانه چیرانی میکنند آن حیوان را برنج می نامند و در آن ولایت مرغیست که  
 آن مرغ را چهل سراسر است و چهل پای و بر بالهای آن مرغ تمام قرآن مجید نوشته  
 پیدا میشود و از صنعت قدرت خداوندی و چهل زبان دارد و در هر زبان با و

علیحدہ خدایا می کند و مردم آن مرغ را با عزاداری نگاه میدارند و گوش  
 باو از او میباشند و غذای آن مرغ ماهی آبی میباشد و در آن ولایت مهرانیت  
 عایشان بهر و خورم و از گلها و نو که لبریز در آن صحرای و نهران صاحب  
 جمال حور شمال چون علف زار از پرده زمین مانند بطن ما در عصر ظهر  
 آیند و صیادان بدام بکر با و حیل با تمام آند قشر آنرا از آن صحرای گرفتار  
 می آرند و در شهر و مواضع بقامت گران میفر و شد مردم آن دختران  
 را بخانه با تربیت می نمایند بعد از تربیت بنوا به خود می آید و از آن دختران  
 الهی تولد و ناسل بهر عصر ظهور می آید و در آن خانه که آن دختران می باشند  
 در آن خانه وقت شب حاجت چرخ نمی شود یعنی از بابش چهره آنها تمام غایت  
 روشن و منور میشود و در آن ولایت قومی است صحرانشین که آنها دلم و کسب  
 تدبیری خصوصاً سیاه شغول اند و زبان آن مردم ترنما نیست که جمیع زبان ها  
 عالم در آن زبان منسوب است در آن ولایت صحرانشین عظیم در آن صحرای  
 عظیم و بزرگ و بسیار خوب و شکیل میباشد و در وقت پر از نمودن در آن  
 عالم از مقدار آن مرغ شعله های آتش روشن نموداری شود و در آن ولایت  
 که ولایت عایشان و در آن کو مرغان عجیب و جانوران غریب خانه  
 و مسکن ما دارند و غذای آن مرغان بیخ است چو بیخ بیکه و بیخها دارند  
 مانند شتهای مرغ صحرایی و بیخالی آنها سر و آید است مصفا و آید و بر سر  
 کاجی دارند مانند تاج مبارک حضرت سلطان سلیمان صلی الله علیه و آله  
 و بعد منقش است بجوهرات دریایی و لعل های صدفی بسیار است و در آن

و در آن ولایت کوه پیت عالی سبز و سیراب و زیر دامنه آن کوه صحرا نیست از رنگ  
 و هم دریا نیست عمیق و بر سر آن کوه مسکنه دارند قومی و بر سر آنها شاخها است چون  
 شاخ گاؤ و گوسفند هم اکثر از آن قوم در آن ریگستان و در آن دریای مسکنه گاؤ  
 خانها دارند و دام با قوای سبلی جنگ و هنگامه میکنند و هم به باد شاه خرما میکنند  
 از جنس ماهی سفید و در آن ولایت صحرا نیست عظیم و عالی شان و در آن صحرا بار خمر  
 و سری گاؤ و آب و مشک نازه میباشند و هم در آن صحرا کوه چک کوه کوه با سبز  
 و سیراب می باشد و در آن ولایت صحرا نیست عظیم و در آن صحرا می از نسل نبی آدم  
 مسکنه دارند و غذای آن قوم گوشت شیر و لباس آنها پوست شیر میباشند و در آن  
 ولایت قومی است صحرائین که ماخن آنها چون پیل آهنی میباشد و قامت آنها  
 یکگز و سرهای آنها چون کوزه بزرگ و چشمهای آنها چون طاش میباشد و غذا  
 آن ها گوشت جمیع حیوانات صحرائی مقرر است و در آن ولایت باغیت عالی  
 از نو که تمام عالم در آن باغ مهیا است و ضابطه موشلان و ساکنان باغ  
 نیست که کابلشان از جوب و گاؤ اک میسازند و در کوه برف میبزد و برف  
 را در آن کابل داخل میکنند و آن کابل را در زمین مدفون مینمایند که تابش و شعاع  
 آفتاب در آن نرسد بعد از دوازده سال آن کابل را از زمین برمی آرند چوب  
 را جدا میسازند آن کاواکی خوب که در آن برف جامی کرده بودند آنهم برف بجا  
 شکل آن میگرد و از آن برف بقدرت این روی سنگ بلور میشود و آن شکل  
 بلورهای را در آن باغ در مکانهای و چمنها چون حاضران خدمت بادشاهی  
 بجا استاده میکنند و همچنین شکلهای مذکور که در آن باغ استاده کرده اند و در

آن ولایت موضع ایست سبز و خرم و ساکنان آن موضع واحد العین میباشند  
 و متصل آن موضع بت است از سنگ بشکل انسان بقامت بلند و رسم است در  
 آن موضع اگر شخصی اراده سفر داشته باشد پیش آن بت سنگین اظهار سخن احوال  
 خود مینماید که من در سفر میروم و قصد آن دارم که فلان کار از من سرانجام یابد  
 بعد از فراغ اظهار احوال آن بت در گردش می آید و زیر پای بت گاو و گاوکی بنظر می آید  
 آنکس در سخاوت نظری اندازند و آنچه شدنی است بانگس میباشند مفصلاً معلوم آنکس  
 میگرد و در آن کس بر آن عمل می نماید و ولایت قو قتل بسیار و لایست  
 عالی سبز و سیر حاصل در آن ولایت چهار شهر عظیم واقع شده یکی رافلسید  
 مینامند و شهر دوم مهاک جاده سینا مند و شهر سوم بخارا الفور میگویند و شهر چهارم  
 راضیه القدس میخوانند و از یک شهر تا شهر دیگر سه ماه راه است همه آباد و مزرع  
 و متصل متصل نهرهای آب جاری و از فواکه و گلهاست تمام عالم در آن ولایت پیدا  
 میباشند و بادشاه آنجا از خراین و جواهرات بسیار همراه دارد و هر روز از آنجا  
 تمام ممالک خود خبر میگیرد و مردمان آن ولایت زرد قام و گری چشم و میگون موی و  
 کوه قاست میباشند و لباس آن ولایت از پارچه سیاه ابریشم سیاه در آن کار  
 طلا و نقره میباشند و بادشاه آنجا معه دیگر امرایان سواری بر پشت انسان  
 دارند لیکن آنکس از ولایت و ممالک دیگر آورده و او را در آنجا تعلیم نموده  
 و بر آن آدم سواری مقرر دارند و در آن ولایت گاو و خرد اسپ و شتر پیدا  
 نمی شود و هوای آن ولایت در موسم گرمای یعنی تابستان بسیار گرم و در موسم سرد  
 یعنی زمستان بسیار سرد میباشند و در آن ولایت فرخیست سفید بصورت خروس بر

سر تا می دارد چون تاج بادشاهان و قوت آن مرغ ریزه تاپا قوت و مردارید  
 میباشند و آن مرغ را مردم در خانه می آرند و تعلیم میکنند و آن مرغ زبان  
 و آن می شود و در هر خانه که آن مرغ می باشند در آن خانه بیماری و بچ و زحمت  
 اثر نمیکند و آن خانه مدام از حوادث فلکی و ارضی در امن میباشند و در آنوقت  
 مرغیت سفید چون قامت طاووس بر سر تا می دارد چون تاج بادشاهان آن  
 مرغ بسیار احسان دارد و مردم آن ولایت آن مرغ را در خانه نگاه میدارند و گوش  
 با آواز او میباشند و غذای آن مردم بچ سفید مقرر است و آن را برده اصول  
 میگویند و دیگر کوه بسرو سیراب و از فواکه بریزد و سیر دامنه آن کوه موضع ایت  
 پدید و متصل آن موضع موضع دیگر کوچک واقع شده اند و در آن مواضع کوه  
 مسکنه دارند که بر تن آنها و کس میباشند بصورت انسان و سر و دم بصورت  
 جبه شیر و پای مائی آنها چون پای نیل و غذا مائی آن قوم گوشت جمیع حیوانات  
 صحرائی و فواکه کوهی میباشند و آن قوم به کسب طلا بر آوردن از ریک و شکار  
 مایه مستقر مشغول اند و مدام ماده خود را همراه دارند و یک دم از مباحثت قناقل  
 نمیشوند اگر حیوانات قناقل میان آیند بلاک میشوند و در آن ولایت انکور بدین بزرگ  
 رز و بستی پیدا می شود و به قامت و بزرگی نامردانه دارد در آن ولایت صحرائی  
 بیست و پنجم در آن صحرائی مسکنه دارند بشکل انسان و قامت چون  
 نیل بزرگ و در آن می ریش آن قوم ناستانگ میباشند و آن قوم در کسب  
 نموده بانه گل چیرائی مشغول اند و مدام در آن ولایت بکر و حیدر مدینه را کشفند  
 و نقد بافیده بسخنان و لفریب از آن بوزنهای دشته بنارت می بردند آن



قوم بعد رفتن اموال خود که بکرم مردم شهمری بغارت برده اند و او بیداد  
 بر میدارند و هزارها جمع شده برای تلافی اموال غارت شده خود و بجانب  
 شهر و مواضع میسکند پس چون مردم شهمری آمد آمد آنها می بینند که  
 جمع چند نان گندم و قدری علوای تری بر آن نان نهادند و آن قوم میبزنند  
 قوم بیخندان از کم خردی بر آن نان اتفاق میکنند و اموال باقی خود را می  
 گذارند و بصحرا میروند و ولایت تبیت و ولایت عالیشان از خوا  
 لبریز در آن ولایت و شهمر عظیم و عالیشان اندیکه را همیشه قادر میگردد و  
 رانغال سرافیل میخوانند و از یک شهر تا شهر دیگر سه ماه راه مقرر است آباد  
 و مزرع و زمین هموار و در آن ولایت با دشتهای عالیجا و عجیب سمیت  
 بدیع و عجایب مردم سپاه و امراد و وزیران و رعایا بدون دیوان عدالت  
 و سوارهای شکار و چار دیگر که مقدمه حرب جنگ و جنگا مرقسا و باشند می  
 و با دشتهای شکار و هر جا که سوارهای اسپ بکند سوارهای خدمه محل که در آن محصور  
 باشند بدون ایشان کسی دیگر نمیتواند شد تا مسافت ششس کرده راه گرد و جا  
 محل پادشاه صحرای می باشد و در آن ولایت کوهیت عالیشان وزیر دانند  
 آن کوه صحرا نیست سبز و سیراب و توان انفعات آباد و تمام زمینش از گلزار  
 و قوا که لبریز و هزاران کان لعل و کان الماس و مرجان و یاقوت و غیره بجز  
 میباشد نصفی از جوهرات و دیگر از محصولات و اقل سرکار پادشاهان  
 شود و در آن ولایت حیوانی پیدا میشود که تعداد جسمتانی تا او هیچ معلوم نمیشود چنانچه بدن  
 آن مرغ هزاران جانوران غایبهای آشیانها را میسازند از فصل در و باه و دراز گوش

و غیره اشیمان مسکن ما دارند و آن مرغ هم اشیمان دارد بر کوه طول و عرض و ارتفاع  
 آن اشیمان در بزرگی و در مسافت مستقیم کرده راه میباشند آن مرغ را آنچه مینامند و در  
 آن ولایت کوهیست بنام سیراب و از نو که لبریز و زیر دامنه آن کوه دریا است عظیم  
 و آن دریا را بیط البحر مینامند از آن گاوان خوش رنگ و نازک اندام از آب بر  
 می آیند و در آن علف زار چرای میکنند و سرگین میبریزند و همان سرگین علف را  
 میباشند و از آن دریای ماهی پیدا میشود بصورت و شکل شیر و بر سرشانها و در دهان  
 آینه و از پره یعنی آن ماهی شعله آتش بر می آید و نمودار میگردد و در آن ولایت  
 صحرا ایست عظیم از رنگستان و در آن ریک علف پیدا می شود و بزرگ طلا براق و  
 آن علف را مردم آن ولایت از آن صحرا بریده می آورند و در خانه ها نگاه میدارند  
 و بدست سوداگران مالک دیگر میفروشند و از آن زربفت می سازند که بر سر  
 بلوس بکار می آیند و هم از آن دریای که بالا مذکور است آدم آبی و فصل آبی و شتر آبی  
 و اسب آبی می بر آید و چرای میکنند و در آن ولایت کوهیست عالی و زیر دامنه آن  
 کوه موضع ایست آبا و آن موضع را جریس مینامند مردم سکنائی آن موضع همه  
 هموار از مردمان از خورد و تا بزرگ هرگز اثری موی بر بدن آنها پیدا نیست و نمی  
 باشد و یک چشم بر پیشانی دارند و فرخ چون کاسه چینی و غذا از آن قوم ماهی و دریا  
 و بیخ مقرر است و هم گوشت جمیع حیوانات را میخورند از حلال و حرام مضائقه  
 ندارند و در کسب انگری مشغول میباشند و ولایت آوری همه آبا و  
 مزروع و هفت شهر عظیم و عالیشان تابع آن ولایت اند چنانچه شهر  
 بلقیس آبا و سلیمان و شهر دوم و آبا و آوری و شهر سوم و آبا و آوری و شهر چهارم

و شهر نخج معصوم الارش سلیمان بشششم نلاس منوهر و شهر منقتم مرز و حدود  
 و گرد جوار آن شهر تا و حصار با عالی از سنگ کبیله و از سنگ بنر و از سنگ سیخ  
 و از یک شهر تا شهر دوم یک راه مقرر است به آباد و مزروع و قریب قریب و متعلق  
 متصل مواضع آباد و در آن ولایت با و شاه است عالیجا از شکر و خرمین جوان  
 بسیار با خود همراه دارد و مدام در پیش و عشرت مشغول میباشد و اخبار جمیع ممالک  
 را به روز بلانا غه امرا یا آن عظام بعضی با د شاه میرسانند و مدار مملکت با اختیار  
 امرا یا آن مقرر است و با د شاه آنجا بسیار شان و شوکت و حشمت جاه و جلال دارد  
 چون با د شاه در دیوان عدالت می نشینند جمیع خطایق و مستحبت استاده می باشند  
 را حدیرا مجال و امکان نیست که چشم بالا تواند کرد و در چهل هزار غلام جنگی با پیرا  
 مرصع مدام در خدمت با د شاه حاضر میباشد اعتبار در بار و مدار امور ضروریات  
 سرکار با د شاهی با اختیار آن غلامان حاضر است است و دیگر امورات ملکی  
 مالی با اختیار امرا یا آن مقرر اند و هر احدی که در حضور با د شاه حاضر باشد طعام از  
 مطبخ خاص با د شاهی با و میرسد و مسافت ممالک آن با د شاه یکسار راه مقرر است  
 در آن ولایت در عورات و مردان حجابی واقع نیست مگر در حرم با د شاه سوان  
 با د شاه دیگر کسی از نامحرم در حرم داخل نمیتواند شد و در آن ولایت صحرا و  
 کوه ناکم پیدا است تمام زمین بمزار و آباد و در آن ولایت مردم بر پشت گا و خمر  
 سوار میشوند با د شاه و امرای بر پشت بز صحرائی که در خانه پرورش یافته باشند  
 بعیش و عشرت و خوشی تمام بر سوار می برند کور و مسرور میشوند و در آنجا آب کم پیدا  
 میشود و مردم آن ولایت سبزه رنگ و سفید موئی و بلند قامت و قوی سبک میشوند

و در این ولایت از بعضی غلات بیخ خوب و خوش آید و بار یک و نحو و ماش پیدا  
 میشود سواهی این نعلبه دیگر پیدا نیست و میباشد در آن ولایت شکر سیب عاایشان اینو  
 بر گهادر و شاخ مار بسیار مبدار و چون موسم باران بارش برین میشود آن شکر سیب  
 پیدا میکنند لیکن بسیاری آن میوه را بعد موسم شکر سیب گال از شاخ ما جدا میکنند و در  
 سایه در لوا خشک مینمایند آن میوه بعد خشک شدن تمام نمک میشود و چون نمک لا بهود  
 و در آن ولایت فواکه پیدا میشود و آید چون نمک تکلیس میشود و فایده نامی بخشد و در  
 آن ولایت گوشت سبز و خرم از گلهها و فواکه ما بریزد زیر دامنه آنکو و موضع ایست که  
 مردم سکناهی آن موضع همه حیوان سیرت میباشد و غذای آنها جمیع گوشت حیوانات  
 صحرائی مقرر است و دام آن مردم در کسب و کار میباشد و جمیع حیوانات صحرائی  
 از خانه ماهی آنها پیدا می شوند لیکن بعضی خواص ما در آن قوم از حیوانات یافته میشود  
 و دیگر تمام خوارق انسان همه آتش پرست و بت پرست میباشد و خاک زمین  
 آن ولایت سسج زنگ است چون سسجی بانات و مانند خون کبوتر با سس مردم  
 رعایا آن ولایت از نمد سیاه و از پوست آهو از پوست تیر و پلنگ میباشد و با  
 با و شاه از مخمل سیاه و زر بفت طلائی و نقرسی بر آن مردار پیدا نموده میشود  
 و لباس مرایان عایشان از بانات سسج و سبز از مخمل سبز مقرر است و بر لباس  
 امرایان مردارید و جواهرات نسب میکنند و بر لباس رعایا خرمه و نسب میسازند  
 و در واج داد و معاملات آن ولایت از مردارید است و در آن ولایت شکر سیب  
 سبز و سیراب آن شکر سیب صفا مینامند و گرد جوار آن شکر سیب است و در آن آن  
 شهر از چشم باسی است و آن قدر بلند است که بالا هم در فیل نوازند که شکر سیب در آن شکر

مینار است عالی و بلند و بر آن مینار تصویر از چوب آراسته اند بصورت  
 انسان در آن شهر ضابطه ایست که اگر کسی را چیزی بدزدی رفته باشد مالک  
 آن چیزی بزرگ یا نیک گمان داشته باشد آن مردم را جمع نمود زیر میناره استاده  
 میکنند پس یک شخص بزرگ از بالائی مینار فرودی آید و در آن مجمع که پای مینار  
 استاده اند داخل میشود و در آن مجمع هر کس که دزدی کرده باشد در پهلوی آن  
 کس می رود و حال سیاه از دست خود بر پیشانی انگس میکند تمام مردم میداند که  
 فلان کس دزد است تا زمانیکه زدا شیامای دزدی کرده را باریس ندیدند حال  
 سیاه از پیشانی او بر طرف نشود و در آن شهر چاه ایست عمیق و بزرگ و آب آن  
 شیرین بلکه تحائف آن چاه آنست در وقت طلوع آفتاب آب آنچاه جوشش میزند  
 دیگر کناره می آید چون آفتاب غروب میشود آب آن چاه سرد می نشیند  
 و در آن ولایت کوهسیت عالی وزیر دامت آنکوه موضع ایست و متصل آن موضع  
 چاه ایستاده در آن چاه مسکن باوای حیوانات است که آن حیوانات بصورت انسان  
 اند و هر شب از چاه بالائی آید و بکناره آنچاه می نشیند و با از خوش سرو میکنند  
 و مردم آن نواحی گوش بر او از میدارند در آن ولایت موضع ایست آباد سیراب  
 و از نو که لبریزه در آن موضع قومی مسکن دارند که در وقت ولادت مردوزن هر دو  
 یکجا پوست پشت به پشت بوجودی آید و هم در وقت بلوغت هر دو با هم هم خواب میکنند  
 همچنین بدستور ایشان تولد و ناسل ظهور میشود و در وقت رحلت هر دو یکجائی جان  
 بجان آفرین می سپارند و ولایت حجم ولایت سیراب و وسیع  
 و از نو که دگهار لبریزه و در آبادی آن ولایت از سیراب و تاریخ مستخرجین معلوم شده است

که در ایام سلف جمشید پادشاه که صاحب عسرم و مالک حشر ابر بود با لشکر بزرگ  
 که در شیر و لایات و اقالیم ستانی لاثانی بود بزرگش شیر جمیع ولایات بهفت ایلم  
 در تصرف خود آورده بود اتفاقاً بدست شیر مالک بدین با چنین گذارش این زمین  
 بجز و میراب افتاد و از سبب خوبی عراوت و بهوجب فرید لطافت سبزی و سبزی  
 این زمین پسند خاطرش کرده بود و در دشت گذشت که در چنین دیار بجز و سبزی  
 ولایتی بنام خود آباد باید نمود و تمامی لشکر و سپاه حکم فرمود که این دیار را آباد  
 سازید پس بموجب حکم پادشاه جمیع لشکر و امرار با همه آن زمین را تقسیم نمودند و  
 هر یکی از امرایان بموجب رواج شهر و وضع بنا نام نمود و آباد ساختند چنانچه  
 چهل و هفت شهر عظیم آباد و گورید و از یک شهر تا شهر دوم بکاه راه مقرر است  
 در میان این مسافت مواضع و باغات آباد نمودند و جمشید پادشاه علمه  
 برای مسکن خود شهری عظیم ایشان آباد نمود آن شهر جمشید آباد نام نهاد کرد  
 و آن شهر شهریت عالی و آبادی آن در مسافت بهفت ده کرده و جریب مقرر است  
 و گور آن شهر حصاریت از سنگ مرمر و سنگ سفید و به باعث خشکی راه با این  
 بازار آن شهر نه بیست جاری از آب شیرین و در مسافت راه کوه پادشاه مقابل  
 آن شهر حصاریت دیگر از سنگ مرمر و از سنگ بنه بنیاد نمود چنانچه چهل و نه جریب  
 ظاهر مرصع بر سنگه مائی آن حصاریت بنا نموده و گور دیوار آن حصاریت مسکن خود  
 در مائی عظیم آورده جاری ساخته و در آن حصاریت ماریت عالی از قسم آینه سید  
 و طلا کاری و نقاشی از نقاشان بدین مقرر ساخته و متصل آن حصاریت بر لب دریا  
 باغ عالی و مسافت بهفت کرده راه تیار کرده و در آن باغ از انواع گلها می

جمیع عالم آورد و سبز نموده آن باغ را باغ جمشیدی نام نهادند و آن ولایت  
 را در مسافت یک ساله راه مقرر است آبا و کرده و ولایت جسم نام نهادند  
 و در آن ولایت کوهیست عالی و عظیم الشان و پیر سر آن کوه حصار است بلند  
 و در آن حصار عمارات عالی بنا و پیر پانچ نموده اند و در آن عمارت تختیست از  
 سنگ بلور مرصع از جواهرات قایم نموده اند و متصل آن تخت حکمایان صاحب  
 علم از حکمت و صنعت خود جامی مقرر نموده اند و نوارق انجام اینست که کیفیت  
 تمام عالم و حقیقت افلاک از علم حکمت معلوم و هویدا میگردد و آن جام جام جم  
 نام نهادند و هر که را از علم نجوم اطلاع داشته باشد آن کس از کیفیت جام  
 و احوال حقیقت عالم با و معلوم میگردد و چون سلطان سکندر زود القریین بود  
 جم گذریافت تمام مردمان در بیسان و ممالک پیشکش و تکلیف گرفته بخدست  
 پادشاه حاضر شدند پادشاه آن قدر خورسند و مخطوط گشت که هر یک از خلعت  
 فاخره و انعام عامه ممتاز و سربلند فرموده و بیرون احوال و کیفیت این خلعت نجوم  
 اطلاع یافت و کوائف و نوارق آن جام را از زبان که در میان آن ممالک  
 اصنام بود و نجوبی و بهبودی مطلع و آگاه گردید و برای میسر و ملاقط نمودن کیفیت  
 جام مع امرا یان و حکمایان همراهی خود پیر سر آن کوه رفت و از احوال آن جام  
 عجیب و واقعی اطلاع یافت و حکمایان مقرب حکم فرمود که فکر و قیاس نکنند که  
 بدون علم نجوم هر که خواهد این جام از احوال عالم اطلاع یابد حکمایان بر حسب  
 حکم پادشاه نسیل القدر به ابر و مقابل آن جام یک آینه بنا نمودند و عکس آن جام  
 در آن آینه می افتد از آن عکس بعینه احوال تمام جهان ظاهر و عجزه ای نگردد

و در آن ولایت کو بهیت عالیشان و زبر و امنه آن کوه غار بیت تنگ و تاریک و از آن  
 غار شعله آتش گوگرد و نودار میگردد و هم در آن ولایت گل زعفران بسیار است و در  
 آن ولایت حیوانی پیدا میشود بصورت انسان و دندان دارد و چون قیل و غذای  
 آن گوشت جمیع حیوانات صحرایی مقرر است و در آن ولایت چشمه ایست از آب در آن  
 چشمه ماهی پیدا میشود و آن ماهی در هوا پرواز میکند و در آن ولایت کو بهیت عالی شان  
 در آن کوه مرغی پیدا میشود شبک انسان در هوا پرواز میکند آن مرغ را غولک مینامند  
 و در آن ولایت کو بهیت بنزدی سرب و در آن کوه حیوانات پیدا میشوند بصورت  
 انسان و شتر و قیل و گاو و خرد در هوا پرواز میکند و در آن ولایت کو بهیت عالی در آن  
 مرغان پیدای میشوند شکل عورات بلکه آنچه طریقه عورات است در آن مرغان ظاهر است  
 و آن مرغ اکثر مردان صاحب جمال را گرفته در هوا پرواز میکند و در ایشان خود آن  
 مرد را چپ بر دوازده سنجو به می شنوند و تولد و ناسل از انسان بعرضه ظهور می آید بعضی  
 بصورت انسان و اکثری شکل آن مرغ میباشند مگر نیربان هر دو گفتگو میکنند و در آن  
 ولایت کو بهیت عالیشان و در آن کوه قومی مسکنه دارند بصورت و بشکل انسان  
 و در هر دو باز و پیرا دارند و در هوا پرواز میکنند آن قوم را پرواز تن مینامند و  
 خلقت پری از آتش است و خلقت این قوم از خاک لیکن همه خوب و خوش صورت  
 و خوش شکل و بسیار نازک میباشند و بکنار حد و آن ولایت موضع ایست بزرگ  
 عالیشان متقابل آن نهر است و موضع تا از آب شیرین است آن حوض با میان اند بصورت  
 انسان و در روشنی ماهتاب از آب بیرون می آید و بازی میکنند و بعضی از آن ماهیان  
 بصورت عورات اند و آنچه لازم عورات است در آن ماهیان همیا اکثری ماهیان



در کین جبل می نشینند اگر مردی توی سبک از آن با دیده قدری راه بگذرد آن سبک  
 سدره آن مرد میگردد و صورت برهنگی فرج خود را بان مرد نشان میدهد تا آن مرد  
 بان ماهی مباشرت نکند ممکن نیست که از دست آن مخلوق یابد و در آن ولایت شجر  
 عظیم الشان بر آن شجر میوه پیدا میشود بقامت خربوزه بسیار شیرین و خوشبودار  
 و در وقت بریدن از آن میوه و دوی می برآید چون در دجلو ای گرم و در آن ولایت  
 کوهیست عالیشان و زیر آن کوه موضع ایست بزرگ و آن موضع را مصفا مینامند  
 و در آن موضع توی مسکند دارند از نسل آدم که نصف قامت دارند چنانچه هر دو پا  
 تا زیر کمر دارند و مقام خروج فضل اعضائی نهانی مرد وزن هر دو مهیا است چون  
 انسان تولید دنیا عمل دارند و موفق نبی آدم پائی دار راه میروند و ولایت  
 اندیس ممالکیست وسیع بجز و سیراب دوازده شهر عظیم الشان تابع  
 آن ولایت اند در آن ولایت عالیشان بادشاه را شرافت مینامند بادشاه بشکر  
 بیگران و خزانده بی پایان همراه خود دارد و آن بادشاه مدام در عیش و عشرت  
 مشغول میباشد و نظام مملکت با اختیار امر بان مقرر است و بادشاه آنجا همه  
 جمیع خلایق تمام روز چون شب در خواب میباشد چون غروب آفتاب میشود بادشاه  
 با جمیع خلایق از خواب بیدار میشود چون بوقت صبح میشود بطل بکین در نو از شش میدارند  
 تمام عالم در کوچه و بازارها و خانه مارو شنی دارند و پراخان میکنند و سودا خریدند  
 فروخت میکنند و داد و ستد معاملات و جنگ و جدل و آنچه ضروریات در روز مقرر  
 است آنجا در شب بجامی آرند بادشاه از غروب آفتاب تا یک نیمه پاس بر روی  
 عدالت می نشیند و هر روز بطریق تازه وارد و تفریح بادشاه رویشی پراخان میشود

و پادشاه بر تخت مزین طلا و سی شمشیر و عیش و عشرت و کامرانی و نشاط از تدبیر کانی  
 استقال دارد و چون عمل نصف شب ظاهر میگردد و پادشاه از دیوان عدالت برخواست  
 داخل حرم میشود و جمیع امرایان و وزیران و غیره ملازمان پادشاهی رخصت یافته  
 هر یک بنحانه نامی خود میرودند و کسب و روزگار و داد و ستد و معاملات خود مشغول  
 میشوند و در آن ولایت شهریت عالی آن شهر را عصاره مینامند و گروان شهر  
 حصاریت از سنگ سیاه آن حصار در مسافت پانزده کوه کرده راه مقرر است  
 و آن حصار چهل و پنج دروازه عالیتهان دارد و متصل به دروازه شهریت از  
 آب جاری و باغیت و گلشن و میوه ها و گلپار زنگارنگ در آن باغ میباید بر  
 دروازه مطبخی عالی از جانب پادشاه مقرر است و چنین معمول مقرر است که اگر  
 کسی از جمله مسافران در آن شهر بیاید و بر در آن حصار برسد حاجان و متینان  
 دروازه آن کس را اول در آن شهر غسل میدهند و باز در مطبخ پادشاهی داخل میکنند  
 و عنوان طعام او آن مطبخ و پیش آنکس میگذرانند آنکس هر قدر که خواسته باشد تناول  
 نماید بعد از فراغ طعام آنکس را در باغ مذکور متصل دروازه است داخل مینمایند  
 و یک کس را از کینه و غلام با و همراه میدهند که برای خدمت او حاضر باشد و آن  
 کس تا طبیعت او خواسته باشد در آن باغ بماند و از آن میوه ها بناظر جمع نماید و آنکند  
 بعد از آن از باغ بیرون آمده داخل شهر گردد و بکار مرچوبه و کسب روزگار خود  
 مشغول باشد و در آن ولایت شهریت عالی آن شهر را طسقول رومی مینامند و گرو  
 جو آن شهر حصاریت از سنگ بنبر و آن حصار در مسافت چهارده کوه کرده راه مقرر  
 است در آن حصار چهل و پنج دروازه عالیتهان مقرر دارد و بر دروازه آن شهر حصاریت

عالی و گرد آن حوض عمارت است عالیشان و اندر آن عمارت از جانب  
 بادشاه کثیران معاصب جمال مقرر اند و هزار کس از ملازمان بادشاهی بر آن  
 عمارت معین اند برین کار اگر کسی از مسافری بار او را روزگار داخل شهر شود  
 او آن کس را در آن حوض غسل میدهند و بعد از آن بر آن عمارت مسکن کثیران  
 میبرند از آنجا که کثیران هر که را آنکس خواسته باشد با میدهند و برای چیزی که  
 استدعا نماید آن ملازمان بادشاهی سرانجام کرده میبرسانند و در دویم  
 مع آن کس در داخل شهر میمانند و در آن ولایت شهرت عظیم آن شهر را نصیب  
 مینامند و متصل در دوازده آن شهر هر سیت جاری اگر آدم در آن شهر افتد بیم غرق  
 شدن میباشد و آن شهر در روز یکشنبه تمام روز استاده میباشد هرگز حرکت نمی  
 کند و جاری نمیشود و نیز در آن روز ساکنان آن شهر تمام روز در خانههای خود  
 میباشد و از خانه با بیرون نمی آیند و در آن ولایت شهرت آن شهر را گروه  
 قهری مهابه که مینامند و متصل آن شهر کویت از سنگ و آن سنگ را جاذب آدم  
 مینامند که از یک فرسنگ آدم را جذب میکند لهذا مقابل آن کوه بادشاهی مینار  
 عالی بنا نموده که آنرا حدود و جاذب میگوشند و ضابطه آن شهر چنین مقرر شده  
 که اگر کسی در آن شهر با زن بیگانه میباشد نماید آن کس را متصل مینار میبرند  
 و بر بنجینق چوبی سوار میکنند و بر آن مینار می اندازند چون آنکس از آن مینار  
 در گذست آن کوه آنکس را جذب میکند و در آن ولایت شهرت عالی آن  
 شهر را مقرر اصول مینامند و متصل آن کوه شهرت عالیشان در پیرامون  
 آن کوه دریائیت از آب سنگین و ضابطه آن آب چنین مقرر شده که اگر از آن

یا حیوان یا وحوش یا طیور در آن آب افتد کمال سنگ میگردد و بادشاه  
 آن ولایت متصل آب بیناری از سنگ بنا نموده و بر آن بیناری تصویر از  
 از مس مقرر نموده و لوح مس بدست آن تصویر نهاده و بر آن لوح از آب طلا نوشته  
 که ازین راه مرو که پیش این چشمه آب سنگین جاریست مردم آن تصویر را ملاحظه  
 نموده از آن راه بر میگردند و از راه دیگر میروند و در آن ولایت شهر است غاسک  
 وزیر دادند آن شهر در پایتخت عظیم جاری آن دریا را ام البحر مینامند و کنار  
 آن دریا بیخ اعدیر معلوم نیست و نقل است از تواریخ مجتبر که چون سلطان بکنده  
 ذوالقرنین علیه السلام را در آن ولایت گذر افتاد بکنار دریا رسید و آن دریا را ملاحظه  
 نموده بنحاطر شگفت که ایابن کناره دریا چگونه طایفی و غلایقی درسی بوده باشد  
 و جمیع حکمایان حکم فرموده که قستی بیکندند که از آن کنار دریا می آید و می رسد  
 که بان کناره چگونه مالکی و چه طرز عالمی بوده باشد و حکمایان بموجب حکم بادشاه  
 کلان بنا نموده آذوقه یکساله در آن کشته نهادند و چون کشتی از مرزوزن برآمد  
 یافتن آن کناره در آن کشتی سوار کردند که تا بیعادتش ماه در آب دریا بروند و  
 حیوان معلوم کرده بیایند بقدرت الهی بعد مدت مذکور کشته دیگر همین دستور از مقابل  
 نمودار شد که همین امین در آن کشته بنی آدم نشسته اند با هم گرامتات نمودند و  
 از احوال یکدیگر بیخبری را از آن هر دو فریق اطلاع دادند و گاهی نمی شد و از زبان  
 یکدیگر آگاهی یافتند و لاچار آن هر دو فریق چنین مقرر نمودند که یکی را از آنجا و  
 بزرگان کشتی داخل باید کرد و دیگری بر آنجا در میان خود در آن کشته باید گرفت  
 همچنین کردند پس آن کشته بر او خود برگشت و آن کشتی بجانب او خود راهی شد

اتفاقاً بعد مدت مدید اهل کشتی که در لشکر خود رسیدند مگر هیچ حرفی درین مدت از  
 زبان آن زن معلوم نگردید بعد از مدت چند پسری از آن زن تولد شد و آن پسری از  
 زبان مادر و پدر اطلاع یافت و محرم گردید آن پسر از مادر پرسید که وطن ما کجاست  
 کدام ولایت است و آن ملک بکدام طرف و چه ضابطه دارد و پادشاه اینجا چه قسم  
 بوده باشد آن زن در آن وقت چشم پر آب شد و به پسر گفت از مملکتی که من آمده ام  
 مملکت شما به نسبت آن ولایت دیرانه و پادشاه شما به نسبت پادشاه من گرانگیز است  
 و پادشاه صاحب سروج اشک مثل آفتاب جهان تاب و سکندر زوال القریین پادشاه  
 شما پیش از مثل بگذره بوجود آمده چون کیفیت این بگوش پادشاه من افتاد و در دل  
 گفت که آیا آن طرف هم آبادی دارد یا نه بحسب ضرورت چند کس را از لشکریان خود بر  
 کتبه سوار کرده روانه ساخته بود اتفاقاً من در اینجا رسیدم و بدست شما رسیدم و  
 ولایت ما هم سبز و سیراب و سینه زار و از فواکه لبریز است و درون آن بیخ اشتری است  
 بیابان نیست و لشکر پادشاه چون لشکر سلیمان بی شمار و لشکر پادشاه شما قلیل المقدار  
 بلکه فرقی زمین و آسمان دارد این کیفیت از آن پسر دریافت نموده بجناب آقا  
 پادشاه ذوالقرنین عرض نمودند فی الفور پادشاه آن پسر آن من را بامثال خود طلب  
 نموده مگر احوال آن ولایت به تفصیل فرمود چنانچه آن زن از کیفیت ولایت خود  
 مفصل اظهار کرد و پادشاه از حقیقت صاحب خروج که در آن دیار به عرض ظهور آمده  
 بود به پرسید که آن چگونه پادشاه صاحب خروج است و چه قدر لشکر و سپاه با خود  
 همراه دارد و مملکت او چه گونه است آن زن گفت که تعداد لشکر و خزاین پادشاه  
 معلوم نیست لیکن اینقدر میدانم که مسافت لشکر پادشاه با تا شش ماهه و مقرر است

و خزان آنقدر با خود همراه دارد که گویا در تمام سکنه خزان حصار می بندند با و  
 ذوالقرنین در حیرت مانده و هیچ جواب نداد و در آن ولایت با عیشت عالی و آن باغ  
 را باغ شایجهان نام نموده و در آن باغ شجر پیدا میشود و از آن شجر میوه در بلبل  
 ظهور می آید بصورت مرد و بعضی بصورت زن و خاصیت آن میوه آنست که در  
 چهل روز و بیست و پنجگی می آرد اگر پیر صد ساله بخورد و برنگردد و اگر زن پیر بخورد خون  
 آن جاری گردد و آن میوه سوائی باغ شایجهان در ولایت دیگر نیست و نمی باشد و  
 در آن ولایت صحرا نیست بکنار دریای ام البحر و در آن صحرا مرغان مسکن دارند بقا  
 فیل و بعضی از آن زیاده و هر قدر برای شکار از آن دریای پیر واز میکنند و باز پرواز  
 بهمان مسکن کناره دریای میروند و در آن ولایت مرغی است آنرا غطوس می نامند  
 آن مرغ همیشه پدید باشد و بخت ندارد و عمرش با نصد سال مقرر است و بقدرت الهی  
 چون وقت مرگش قریب میرسد پس آن مرغ چهل خردار پوست و لبه پینی آورده در آشیان  
 خود جمع میکند و در آن می نشیند و پیرمادی زند بقدرت رب العزت بگری پیر با آن پوست  
 و این پینی آتش میگیرد و آن مرغ نیز بعد از آن آتش می سوزد و بپلاک می شود و خاکستر  
 میگرد و بعد چندین چون باران رحمت الهی بر آن خاکستر می بارد و در آن خاکستر  
 پیدا می شود و از آن گرم ظهور می آید از فسیل مرغ و چون کلان می شود بصورت اصل  
 قایم میگردد و در آن ولایت مرغیست که آنرا سقائی می نامند و مرغ دهن دارد چون  
 شک و آن مرغ آب در دهن پرمیکند و در صحرائی میروند که آب در آن صحرائی باشد و بگر  
 مرغان غیر همین که در آن صحرا آشیان دارند آنها از تشنگی بپلاک میشوند و جمیع مرغان  
 چشم بر آمد مرغ سقا دارند و چون آمد آن مرغ قریب می شود جمیع مرغان متعاقباً

از نوک در زمین تیار میکنند چون آن مرغ سفار در رسد در آن وقت تمامی مرغان  
شادی کنان بال با ایشان استقبال میکنند آن مرغ از آب و هین آن منگاک مارا پس میکنند  
و آن جانوران بخاطر جمع از آن منگاک با آب میخورند و اجرت آن آب چنین مقرر نموده  
اند که بعد فراغ خوردن آب و سیراب شدن یکی را از میان خود مابرای خوراک آن مرغ میدهند  
و حدود آن ولایت پیوسته است بحدود ممالک سلب و چین و ما چین و دو جانب دیگر  
بدریائی شور و لایط جهور و لایطت عالیشان در آن ولایت یک شهر عظیم  
و عالیشان و در مسافت چهل کرده راه در آبادی دارد و آن شهر را شهر بتی مینامند  
و دیگر در آن ولایت مواضع آباد اند متصل متصل که پہلو شهر مائی کوچک میزنند و در  
آن شهر عورتیست که جام مقصود و کامرانی آن لبریز و نگین دولت و اقبال آن ولایت  
بدست است و سوائی عورات مسکن مرد در آن شهر نمیباشد و جمیع ضروریات  
مطالبات و کامرانی روزگار و دادوستد معاملات و سود و سودا و آنچه بدین مانند  
در آن شهر باشد با صلاح عورات است و سوائی عورات کنجایش مرد در آن شهر معمول  
نیست و آنچه جمیع عورات بر سر شوهر دارند تولد و ناسل از آن بصره ظهور می آید لکن  
شوهر آنها بیرون شهر مواضع دارند و در کشتکار سرگرم اند و ضابطه دارند  
که در هر خانه ده عورت است از آن جمله پنج عورت شش ماه در مواضع نژد شوهر  
میباشند و چون میعاد میگردد و آنها از شوهر آن خود در خدمت گرفته در شهری آید  
و در خانه میباشند پنج عورت دیگر نیز بدستور سابق شش ماه دیگر پیش شوهر آن خود میروند  
اگر در خانه کسی دختر تولد شود آن دختر را پیشکش با شاه میبرند و با شاه آن دختر را بجز  
میدهند که تا او را پرورش نماید و تربیت بکند و زیر دامن آن شهر دریا نیست عالی و در آن

دریا می از جنس حیوانات آبی بسیار اند و اکثر در آن مابیان میباشند که بر سر شاخها دارند  
 بعضی از آن مابیان پرواز میکنند و بعضی بصورت انسان تمام بدن و اندام که هم شکل عورت  
 و مردان مقرر است از آن مابیان یافته میشود و بعضی از آن مابیان بصورت گاو  
 و شتر و اسب و غیره حیوانات خشکی میباشند و بادشاه عورات تمام روز بکناره دریای  
 در کنار مابی مشغول میشد و عشرت میباشند و امور سلطنت و نظام مملکت با اختیار حوز  
 سرایان مقرر است و از نسل بادشاه متصل آن شهر موضع ایست در آن موضع مسکن بادشاه  
 مقرر است و اگر از آنها دختر تولد شود او داخل شهر میکنند و اگر پسر می تولد شود او را  
 بدر آن جایگاه نگاه میدارند و لباس عورات آنجا زربفت و مخمل سیاه پراز مر و اید  
 نشسته کرده چون لباس عورات هندوستان تنگ رکشان میباشد و لباس مردان  
 از بانات کسج و سبز و زرد و غیره چون لباس مردان اولایت ایران مقرر است  
 و لباس عایا آنولایت از مخمل سیاه و پوست پلنگ و خز مبره نسج کرده میشوند  
 و عایا آنولایت چهارم حصه از جمیع اموال خود هر سال در مخزن بادشاه داخل  
 کرده میدهند و متصل آن شهر کوهیست عالی بنام سیراب و از خاکه و گلابا لبریز  
 و در آن شهر ضابطه ایست اگر زن از ساکنان شهر از اینجهان فانی رحلت نمودند  
 زن را غسل داده و لباس فاخره پوشانده و بر می نه شانده نشاندند و شادی کنان و نقاره  
 و دبل نوازان خواجهد سرایان سرکار بادشاهی از شهر بیرون می آرند و چون مردگان  
 و از ثمان عورت متوفی بیرون دروازه منتظر استاده میباشند فوراً محافه را بر دوش  
 خود میگذرند چون غم و حسان نازنین و خواجهد سرایان خوشش آئین شادی کنان  
 و نقاره و دبل نوازان بر فراز کوه عالی میروند و از ماندگی راه مسرور میشوند و بر



باغی عالی آراسته اند و در آن باغ میخانه میگردانند و میگردانند اگر مردی از اینجهان فانی رخت  
 رعیت کزیند آن مرد را غسل داده و لباس فاخره پوشانده برکناره آب در آتش  
 میسوزند و اگر از رعایا بقضائی الهی وفات یابد آنکس را به لباس مقبره می برتنند یا بر تن  
 سوار کرده در صحرائی میروند و در خاک مدفون میکنند و مردم آن ولایت در دین ساطع  
 میکنند و القیرین میباشند و گرد جواری آن ولایت کوه ایست عایشان زیبا بر آن کوه  
 بادشاه در آن ولایت داخل نمیتواند شد مگر آنکه بادشاه آنجا زن است بیج مردی میخواهد  
 که بر آن شمشیر بردارد و در بازن میخار به مقابل شود و از نیجه ولایت آنجا در امن و آمان است  
 و در آن ولایت نوا که پیدا میشود چون سرخیل و خرطوم دراز و از آن خرطوم بزرگ  
 شمشیر سیرین و سر و نو شبیه میگذرد مردم آنجا طبق بر سر آن خرطوم میگذرانند چون آن  
 طبق از شهید پر سگردد بر میدارند و میفروشند و در آن ولایت صحرائیست بزرگ بنبر  
 و سیراب و در آن شمشیر جری پیدا می شود بصورت و شبکای گو سپند و برا عفتائی آن  
 میوه از چندا قسم پیدا می شود و هر میوه لذت علیوه دارد و در آن ولایت عظیم  
 صحرائیست بزرگ بنبر و سیراب و در آن صحرائی حیوانی پیدا میشود بصورت شکر و قناعت  
 سگ آن حیوان را مردم در خانه می آرند و تربیت میکنند چون زبان و آن میگرد و در آن  
 پاسبانی خانه بخار می آید و در آن ولایت صحرائیست عظیم بنیاک در آن صحرائی شیر  
 میشود بقامت قیل بر سر شاخه دار و چون شاخ گاو و در آن ولایت گری پیدا میشود  
 بقامت گوسفند گریه در صحرائی شکار آهوی میکنند و ولایت بیت النور و ولایت  
 وسیع و عایشان و سیراب و حدود آن ولایت پیوسته است بحد و نطحات  
 دیگر بحد و سلب و دو جانب پیوسته بدریای شور و مسافت حد و آبا و بی نولایت

شش ماه راه مقرر است از آباد مزرع و مقامی وزمین عالی نیست که در آنجا است  
 از آبادی نمی باشد و متصل متصل مواضع است پیوسته اند و باد شاه ایست عالی و آن  
 باد شاه را پادشاه می نامند و آن باد شاه از شکر و غنای این بسیار با خود همراه دارد  
 و در آن ولایت کوهسیت عالی شان و آنکوه را جبل البقره می نامند مردم آن ولایت هنگام شب  
 بر آنکوه می روند و نیر یا و خرگاه تا پیر پیر میکنند بقدرت الهی در شب پیر آنکوه خرگاہی عالی  
 نمودار میشود و در آن چراغی مانند آفتاب روشن میگردد و از آن چراغ شعله نامی بود که  
 نمودار می شود و در هر شعله رنگین بدیع و عجایب چون شعله آتش نامی رنگارنگ منظر  
 می آید و از آن شعله نامرغان خوشترنگ در هوا پرواز میکنند و در وقت پرواز نمودن  
 از پیر نامی آنها عجیب شعله آتش چون شمعی تابش نمودار میگردد مردم تماشا بین  
 چشم داداشند حیران میباشند چون روز روشن شود هرگز اثری از آن خرگاه  
 و از آن چراغ و مرغان بنظر نمی آید گویا که درین کوه اثری ازین واقعه گاہی نشد  
 و در آن ولایت هر سیت جاری نیر و دامنه آنکوه از همان نحصرت تمام کشت زار آب  
 میرسد و سوائی آن آب از آب دیگر پیدایش ز غایت نمی شود مگر از آب باران رحمت  
 الهی در آن ولایت مومنع ایست و آنموضع را مرض ایوم می نامند و متصل آنموضع  
 شجر سیت عالی شان و سایه آن شجر به یک فرسنگ راه هر چهار طرف مقرر است و  
 بر آن شجر مرغان آشیان دارند و آن مرغان بصورت انسان مشابعت دارند و تولد  
 و ناسل نیز بدستور انسان میباشد لکن پرها دارند و پرواز میکنند و سیم زبان دان  
 انسان میباشد و با و از نامی خوب بر شاخ نامی آن شجر شسته نغمه کنان گوناگون  
 میسر آید چون انسان با هم گم در حرف و حکایت و زبان دانی و سرود خوانی مشغول

میباشند و در آن ولایت مرغی پیدا میشود بزرگ بزرگ چون بلوطی و بر قمار چون سحر  
 و بقامت چون طاقوس قوت آن مرغ مردارید است و پنهان او طلا خام و بر سر تاجی  
 دارد چون تاج بادشاهان و ولایت بیت المقدس سبزه و سبزه آب و از فواید  
 کلهما و بزرگ در آن ولایت بادشاه است عالی از لشکر و خزاین و جوایز بسیار با خود همراه  
 و پنجاه و هفت شهر عظیم الشان مع حصاری سنگین تابع آن ولایت اند و سوائی این شهرها  
 مواضع اند قریب قریب هجده گره پیوسته و حدود مسافت آبادی آن ولایت شش ماه راه  
 مقرر است همه آباد و مزروع زمین خالی نیست که اثری از آبادی و زراعت نبوده باشد  
 و مردم آن ولایت سمرخ و سفید و باند قامت میباشند لباس مردم آن ولایت از پارچه  
 ابریشم و از پارچه پنبه اقسام اقسام چون هندوستان سفید و پارچه مقرر است و مردان  
 آن ولایت دستار بر سر دارند و عورات کلاه مائی چارترکی معه جوایز است و مردان بسیار  
 کرده بر سر نگاه میدارند و عورات آنجا از نو و از مردارید و بزرگ تا که دارند و سوار  
 مائی سر پریشان و پراکنند و سیاه مردارید تا آنکه چون موی عورات از رنگ مقرر  
 دارند و عورات آن ولایت نسبت عورات ولایات دیگر بسیار بزرگ و خوش و سر  
 شهرت میباشند و در هر شهر ضابطه مقرر است که تمام روز مردان آنجا در کسب  
 روزگار خود سرگرم میباشند چون غروب آفتاب قریب میشود کوس وین بادشاه  
 در نوازش می در آید فوراً جمیع عورات آن شهر لباس مائی فاخره و زیور با پوشید  
 بیرون از شهر می آیند و بزور زبان شهر که مقامی مقرر است در آنجا جمع میشوند و  
 آن یک مقام دیگر برای مردان مقرر است تمام مردان معاً اطفال در آن مقام جمع میشوند  
 را در میان آن مرد و معرکه می نشاند پس آن خطیب بزبان خود کلام جمیع حقایق حاضر

بیکبارگی بینجو اند بعد فراغ نگاه اول توحید حضرت حق سبحانه بجای آمد و بعد بر سر  
 سلامتی نفس پادشاه فاتحه میخوانند و جمیع خلایق از مردان زن همه دست به دعا در میزنند  
 بعد از ان فراغ این امورات جمله مردان دست مای طفلان خود گرفته داخل جماعت عورت  
 میشوند هر یک عورت خود را شناخته دست آنها گرفته شادی کنان و در آن تقارن نوازان  
 بایکدیگر مبارکباد گویان داخل خانه مای خود میشوند و تمام شب روز و کسب و روزگار  
 خود سرگرم میباشدند و از ابتدای آغاز آبادی آن ولایت همین رواج مقرر آمده و در  
 آن ولایت اسپان خوب و بلند رو پیدا میشوند و در باز و ناپرد دارند و اکثری از آن  
 اسپان پرواز میکنند لیکن در آن ولایت کوهیست عالیشان بسرو نورم و از نو که  
 لبریز و گلهائی رخسار بگ پیدا میشوند و بر آن کوه قومی بصورت شکل انسان میباشدند  
 و آن قوم در جسم و چهار دست و چهار پا دارند و هر روز یکبار آهوی میکنند و غذای آن قوم  
 فواکه کوهی و گوشت آهوی میباشد و در آن ولایت شهریست عالیشان آنرا لار و مصر  
 مینامند و متصل آن شهر چاه است بگ و تار یک و بمیناک چون غروب آفتاب میشود  
 از آن چاه مرغی بصورت و شکل انسان می برآید و بکنار آن چاه استاده میشوند  
 و از آن چاه آب و از بلندی میکنند که ای ساکنان شهر خبردار باشید که قیامت نزدیک  
 رسیده و اینست خدا ویرسالت رسول گواه باشید اینند آیه گفته چو  
 هر قی سعل از دمان خود بلند میکند که آتش آن شعاعه جمیع ساکنان آن شهر معلوم میشود  
 و پس اینند گفته و سعل از دمان برآورد و باز داخل آن چاه میشود و جمیع مردم آن شهر  
 در شرف دین اسلام مشرف اند و دیگر تمام شهر مای آن ولایت معبد شاه کافر و بت  
 و آفتاب و گاو پرست اند و در آن ولایت شهریست عالیشان و آن شهر را مدیجان

مینامند و متصل آن شهر کو بهیت عالی بنزد سیراب چون آفتاب غروب میشود جمیع ساکنان  
 آن شهر نیز پروانه آنکوه میرند چون سیاهی شب بر چهره روشنی روز غالب گردد و  
 آفتاب و پرده حجاب داخل شود و قدرت ایزدی بر تمام کوستان از غیب چرخان  
 روشن میشود با هر طرف نظر کنند بر آن کوه چرخان بنظر می آید و تمام شب مردم در آنجا  
 چرخان مشغول میباشند چون روز روشن شود آن روشنی چرخان از نظر مردم غایب  
 میشود و کوستان بنظر می آید و در آن ولایت گوهری پیدا میشود و آن گوهر شاه گوهر  
 مینامند و خواص آن آن گوهر را با غدا تمام نگاه میدارند چون خواص آن سخن است که  
 که در آب روند گوهر بدست آید آن گوهر را با خود همراه برده در آب غوطه میزنند و  
 ضابطه آن گوهر آنست که در هر جایی که گوهر آن باشد آن گوهر خواص در آنجا پیدا  
 و در آن ولایت کوستان عظیم و عالیشان و بر آن کوه مرغمان اشیا و در آنجا است  
 گوشت و چنگال آن مرغان از این پیدا شد اینها آنرا آهنی چنگال میگویند و ولایت  
 عالیشان بنزد سیراب و از نو که بریز و تمام ملکش در ماه راه مسافت آباد می  
 است همه آباد و مزروع و در آن ولایت با شاهپیت عالی از خرابی و مر و آید بسیار دارد  
 و در کنار حدود ملکش دریا رسوخ است و کنار آن دریا میسکن مانی و انعامات حقیر آن  
 و از قسم در آید گومان گون آن دریا میسکنند و در آنجا دریا میسکنند و در آنجا  
 بروقت و در آنجا عدالت میکنند و در آنجا دریا میسکنند و در آنجا دریا میسکنند  
 و مردم سکنای آنجا سیراب و در آنجا دریا میسکنند و در آنجا دریا میسکنند  
 و لباس آن ولایت از مردان مثل سیراب باه بر آن دریا میسکنند و در آنجا دریا میسکنند  
 پارچه پریشم بزرگ و در آنجا دریا میسکنند و در آنجا دریا میسکنند

داد و معاملات آن ولایت از مر و اریه خور و ویرک مقرر است و در آن ولایت  
 اعرافی از نسل اسپ دریائی پیدا میشود و جلد و نازک اندام و خوب شکل پیدا میشود و در آن  
 دریائیت عظیم در آن دریا از خلقت آدم آبی و اسپ آبی و دیگر حیوانات بسیار پیدا  
 میشوند که تعداد آن معلوم نیست اکثر در آن ملک باران رحمت الهی نازل میکند و در  
 آن ولایت صحرائست عظیم و جوار آن صحرا دریائیت از آب شیرین و در آن صحرا خلقت  
 مور پیدا میشود و افزونش آن در آن صحرا مقرر است چنانچه جلد معرزمائی بادشاهی دارند  
 و پسران قوم خود آن بادشاه بصورت انسان میباشد و قامت بادشاه یک گز بلند  
 است و سوار آن بادشاه پر پشت بز کوهی مقرر است و مستیکه آن بادشاه از صحرا  
 بر آبی تماشائی دریائی می بر آید و مردم آن ولایت را ملاحظه میکند که تمام صحرا از جوی  
 و کثرت آن قوم سیاه و تاریک میشود و از قسم غلات در آن صحرا بسیار توده توده  
 افتاده اند و هر گاه چون اساک باران میشود و غلات پیدا میکند و پس مردم آن ولایت  
 در آن صحرا میروند از قسم غلات قرص گرفته می آرند و مسکن نوشته میدهند و مستیکه  
 پیدا میشود در آنجا رفته میدهند و مسکن می آرند آن قوم از سبب عبور کردن نمیتواند  
 در آن تمام و کمال آمده منتشر میشوند گویا آب دریائی سد راه موران شده است و در  
 آن ولایت موضع است بنام سیراب و خورم در آن موضع شجر سیت عالیشان کلان بزرگ  
 آن شجر سیت صد شاخ دارد و سایه آن شجر تا یک فرسنگ راه میباشد بر آن شجر  
 مرغان مسکن دارند و آنقدر انبوه و کثرت دارند که در شمار نمی آید و بر آن شاخهای آن  
 مرغان آشیان دارند و بیخالی میکنند و در ساله روزیست در آنروز بادی می وزد و از آن  
 باد آن شجر در جنبش می در آید بیخالی مائی مرغان از شاخ جدا شده و زمین فرویزد

آنقدر غرور میزند که مثل کوه ابر زمین توده توده نمودار میشود و مردم آن ولایت  
 آن بنجالی را از زیر شجر بر میدارند و بنجانه های بزرگ تمام سال از آن بنجالی سهمیه میسازند و  
 میسوزند آن بنجالی تمام سال کفایت میکند دیگر شجره ایست بزرگ و عالی شان و آن  
 شجره در سال میوه میدهد و آن میوه در بزرگی و کلانی چون شک پر آب میباشد و  
 از دهن آن میوه بدام شهید شیر آلوده و شیرین و خوشبوئی است چکد و لاییت بیت  
 المفتوح و لاییت عالی سرد و سیلاب از فوکه و گلهای لبریز و حدود آن ولایت  
 شش ماه راه مسافت آبادی دارد و زمین آن ولایت همه آباد و منروع و مقامی زمین  
 عالی نیست که در آنجا اثر آبادی و زراعت نبوده باشد و در آن ولایت با شاه ایست عالی  
 و لشکر و خزان پیشه با خود همراه دارد و چهل پنج شهر عظیم الشان و حصارهای سنگین  
 تابع آن ولایت اند و گوردوار آن ولایت در یادشور است اگر کسی خواستد باشد که در آن  
 ولایت برود از راه سواری کشتی برسد میتوان رسید یعنی چون سلطان <sup>سختن</sup> و القهرین در حدود  
 چین رسید و از آن نواحی فراغ یافت و کیفیت بحال خوبی و کلذای آن ولایت بعضی  
 اقدس با شاه رسایند با شاه راه او آیدن و تسخیر نمودن این ولایت بنحاطه گذشت  
 به جمیع حکمایان حکم فرمود که مستی سازند که در این ولایت بیت المفتوح توانم رسید حکمایان هر چه  
 خواهند که راهی از جانب نسکی یافته شود که تا از آن راه باسانی در آن ولایت داخل شوند  
 هر چند بستند و سرد بسیار کردند نیافتند لاچار بحدت دراز و توده هزار جهاز قبلی را  
 چون جهازها طیار شدند با شاه و با چند هزار کس بر آن جهازها سوار شده بحدت شش ماه  
 آب لشکر کشی کرد و بعد مدت یک سال در این ولایت رسید و اقامت نمود و با شاه آنجا  
 ملاقات و صحبت نمود میان آورده و دو شهر عظیم بنام خود در آن ولایت آباد نمود و آن

لشکر کس از لشکران خود در آن شهر آباد ساخته باز مراجعت نمود پانصد و هفتاد چهار  
 پادشاه آنجا بطریق اخص بر عایت مرگت نمود که تا برای آمد و رفت تا بجزان حکمت  
 پادشاهی و سیاهان صنعت الهی موجود بوده باشند از آن روز اکثر مردم سیاهان و  
 تا جزان عالی نشان از مالک چین و پاپین و غیره ولایات درین ولایت در گذر دارند  
 و در آن ولایت سکندریه و القبرین و شهر جدید نیابین جبل و دو جزیره بنام خود آباد است  
 و ساکنان جزیره را آورده در آن شهر آباد نمود و متصل آن شهر پادشاهی باغی عالی بنا  
 نمود و بار نمود و در آن باغ جمیع حکمایان صاحب حکمت و پادشاهان صاحب ظلم از راه  
 این نیم سیریک بنام خود و بنام مسکن خود عمارت عالی که موافق خواست طبیعت او بوده  
 باشد بنا نمود و اندر آنجا که در کجاها جمیع عالم در آن باغ مهیا نمودند و چون آن باغ تمام  
 رسید سلطان سکندر پادشاه آن ولایت را طلب نمود و چهل شبانه روز در آن باغ مستدام  
 لشکرش عالی بر پا کرد و آن باغ را بر پادشاه آن ولایت بخشید و چنین مقبره نمود که  
 تا آبادی آن ولایت مسکن و آبادی پادشاهان این دیار همین باغ بوده باشد سوای  
 این باغ تمامی دیگر مسکن نمود مقبره سازند چنانچه مقبره نموده از آن ولایت  
 مراجعت نموده بعد مدت شش ماه و آنجا لشکر خود کرده در آن ولایت سیریک حکمایان  
 از خود طلب نمود و در مسکن خود را مقبره ساختند و در آن ولایت مشهور است عالی  
 متصل آن شهر است که از یک آن طلب پیدا میشود تمامی عمارات آن شهر از پشت  
 تاخی طلب مقبره است و در آن ولایت کوهیست عالی شان سبز و میراب و زیر دامن آن  
 موضع است و در آن موضع قومی از بنی آدم مسکن دارند و بر سینه آن قوم شاهی است  
 چون شاخ گاؤ و بهمان شاخ آنچه با نظر در کار ضروریات است بجای آنند فقط



ولایت خرقان بنبر و سیراب و از نو که لبریز و در آن ولایت هفتاد و پنج شهر است  
 عظیم مدد عصاره سنگین تابع آن ولایت اند و گورد جو از آن مملکت کوه عظیم کرد  
 بدشواری بالای کوه تواند رسید و مسافت آبادی این ولایت یکساز راه مقرر است  
 و در آن ولایت با و شاه ایست عالی از لشکر و خزاین و جوهر بسیار با خود همراه دارد  
 و آن پادشاه همیشه مجبور شراب در پیش و عشرت میباشد و نمود نظام مملکت را در  
 امرایان مقرر است و لباس مردم آن ولایت نمد سیاه و قاقم و سمرقند است  
 چارترکی از نمد سنج مقرر است و لباس عورت آن ولایت از پارچه ابریشم و پارچه  
 پنبه باریک چون پارچه ولایت هندوستان مقرر است مردم آن ولایت سبزه  
 سفید و میانه قامت میباشند و موهای ریش و سر میگون دارند و اندک چشم  
 قرخ چهره چون چهره مردم قزاق میباشد و در مردم آن ولایت در وقت  
 ولادت ماتم دارند و در وقت وفات شادی میکنند و مردم را در آتش میسوزانند  
 و اکثر آن ولایت باران رحمت الهی نزول میکند و در جاهای بادکش برین شهر  
 و در آن ولایت شهرت عالی سلطان و آن شهر را قشون میباشند و در آن شهر  
 قومی مسکن دارند از بنی آدم که آنها در بار و پیرما دارند و پیرما میکنند لهذا بسیار  
 ممالک آن خلایق را با دم پر نیز از میانند لیکن نوازش هدی در آن قوم خاشریت  
 چرا که پیران خلقت آتش میباشند و بنی آدم از خاک و غذا می خوردان و لایق  
 برنج باریک و گندم و نخود و نو که انگور و شربت دارد و خرقان و سمرقند و سمرقند  
 زرد و آن مقرر است و اکثر مردم بجای آب شیرین شراب انگور می میوشند و در  
 شجریست و در آن شجر شیرین میجوید و مردم آنرا می نوشند و در آن ولایت

از آب روان و آن آب چون خون کپوتر سرخترنگ میباشد و چون شربت از آن سیر  
و از آن آب مردم طریقه کار آمدنی بجای می آرند و در آن ولایت مرغی است بخوبی آراسته  
و هزاره من و در هر دهن زبانی دارد و بجز زبان خدا تعالی را با او از خوش یاد  
میکند و غذا را آن مرغ سنگریزه یا قوت و مر و آید میباشد و در آن ولایت کوهیست  
عالی از سنگ آهن بد با و بر آن کوه سلطان سکندر زوالقرنین حصار بی عالی  
بنام نموده و در آن حصار جمیع خزاین تمام عالم جمع نموده و بر آن حصار این  
کلایان طلسم آراسته اند و بدست طلسم کمانی داده و خاصیت آن طلسم آنست  
که هر که نزدیک آن خزاین می رود و آن طلسم بجانب او پرسی اندازد و بانگس می رسد  
و او نیز خنجر تیر پاک میشود و از جهت بیچکس تا آن خزاین دست نمیتواند کرد و آن  
تیر باز بدست آن تصویر از تن مجروح جدا شده می آید دیگر توپ و شمشیر و بند و قر  
و غیره اسباب سلاح آهنی بالا کوه نمیتواند رسید و از سبب کشتش سنگ آهنی با  
در آن ولایت پاهیت سیم ناک و اندرون چاه راه ایست که از آن راه او  
پاسانی نیز بر طبقه زمین تواند رفت و در آن ولایت حصار ایست که آنرا حصار  
سکندر مینامند و آن حصار را سلطان سکندر زوالقرنین از زمین آراسته و در آن  
حصار تمام جواهرات عالم را یکی جمع نمود و داخل ساخته و در آن حصار قومی را از بی  
آدم آباد ساخته که قامت آنها دوازده گز میباشد و غذای آن قوم نوک صحرانی و  
گوشت جمیع حیوانات صحرانی مقرر است و آن قوم برای پاسنایی این جواهرات  
در آن حصار مسکن دارند و احدی را مجال نیست که در آن حصار داخل شده دست  
بآن جواهرات تواند کرد و پادشاه آن ملک همیشه برای فارت جواهرات با قوم سلطان

سکندریه مدینه است و بجزگ می باشد لیکن بر آن قوم مظهر نمی تواند شد و در آن ولایت  
 کوهیست عالی شان و زیر دامنه آن کوه موضع ایست و در آن موضع قومی مسکن دارند  
 که یک دست بر سینه آنها مقرر می باشد و دندان دارند چون دندان خوک و در آن ولایت  
 از خلقت حیوانات سگان پیدا میشوند در بزرگی و بقامت گاؤ اکثر از قامت گاؤ  
 زیاده میباشند و در آن ولایت موشان میباشند بقامت گربه کلان و در باره  
 پر دارند و پرواز میکنند و ولایت اخورستان و لایست بنبر و سیر  
 و از نو که و گلها بریزد و در آن ولایت پیوسته است بحدود ولایت طلمات و حارستان  
 و در جانب آن دریای شور و در آن ولایت شهری در شهر و عظیم و عالی شان و آتش  
 و از بجز شهریت عالی شان و ان شهر استغفر ابا و سلیمان میباشند و گره و در آن شهر  
 حصاریت از سنگ سیاه و چهل هزار برج های سنگین و جنگی دارد و در هزار دروازه  
 دارد و از یک دروازه تا دروازه دیگر یک کرده راه مقرر است و گره و در آن  
 حصاریت در بار عالی شان و در حصار مسکنه با شاه خرمغان مقرر است و متصل  
 آن حصار کوهیست بلند و زیر دامنه آن کوه حصاریت و اندرون حصار عالیست  
 و از آن غارها جوی و با جوی می بر آید و در آبادی آن ولایت می تازند و با جوی و با جوی  
 قومیت عبورت و بکلی انسان و جانب دیگر آن کوه ولایت است عالی زیاده  
 از آبادی دنیا مسافت دارد و در آن ولایت مسکن و با و امی با جوی و با جوی مقرر  
 است و در آن ولایت شهرها و مواضع و مسکن ها دارند اعدی را از بنی آدم  
 نمیگذارند که در آن ولایت تو اند رفت و خلقت آنها چون مورد بلخ نوع فوج آن کوه  
 این کوه این کوه در آن ولایت بها است و با در شاه خرمغان با این قوم هر روز زیر دامنه

جنگ عظیم وارد با وجودیکه سلطان سکندر بزرگ آن غار کرده بر آمدن آنهاست  
 سدی روئین از طلسم آراسته و هم حصار می روئین بر آن غار محکم بنا نموده با وجود  
 اینهمه استحکام از گرد و جوار آن سدی و آن حصار راه یافته بیرون می بر آید و در  
 ولایت خرمغان می نازند و اکثری مواضع آن ولایت را خراب و پارتال می سازند  
 و چون بادشاه ذوالقیرین در آن ولایت گذار یافت و آن ولایت را تسخیر نمود مردم  
 آن ولایت یکجا جمع شده بجناب اقدس بادشاه از جور و ظلم یا جوج و ماجج فریاد نمودند  
 و بادشاه از اطلاع یافتن ظلم و تعدی آن قوم بدین غار راه بر آمدن آن قوم سدی  
 از طلسم روئین بنا نموده و هم حصار عالی محکم بنیاد کرده و در آن حصار برای پاسبانان  
 آن قوم از قوم ترکان خطائی چهل هزار مردم را طلب داشته و آباد نموده مواجب  
 مره ترکان خطائی بر بادشاه خرمغان مقرر ساخته که تا ماه به ماه سال بسال مواجب  
 گرفته از سد غار خبر داده باشند که تا حال موجود اند و در آن ولایت شهریت که بالاندکو  
 بوده متصل آن شهر شمهری دیگر است و آن شهر را پول بیج خطائی می نامند و در آن  
 شهر قومی مسکن دارند و بر سر آنها شایان میباشند و بهمان شایانها جدال میکنند  
 چون قوم یا جوج و ماجج بر این قوم غالب می آید مردم ولایت بسیار تنگ و عاثر  
 میشوند بادشاه آن قوم را طلب نموده مقابل قوم یا جوج بنماید و این قوم از سبب  
 ضرب ساجها و شمشیر بر یا جوج غالب میشوند و در آن ولایت شهریت غالبشان آن  
 شهر را نیز القرا می نامند و بلند آن شهر چاه ایست و درون آن شهریت بزرگ  
 که شایانهای آن شهر بیرون و بلند از چاه واقع شده و بر آن شهر پیوه پیدا میشود  
 چون شکل گو سپند و از آن پیوه لذت بوی کباب نمکین می آید و در وقت بریدن

از آن میوه دودی پیدا میشود چون دو دکباب و عودات آن ولایت هر سال هزار  
 بیباشند و غذای آن قوم گوشت حیوانات و گندم و نخود و شراب انگور و فواکه  
 دیگر مقرر است و در آن ولایت بیشتر سوار می شتند بیباشند بسیار کم پیدا میشوند  
 و در آن ولایت کوهسایت و بلند و عالی شان و زیر دامن آن کوه موضع ایست که آنرا  
 کبیر الکبیر مینامند و در آن موضع مسکن عورات است سوائی عورات دیگر از قبیل مردان  
 نیدباشند مگر یک مرد که او را وایم الحیات مینامند و در سیر معتبرین چنین آورده  
 که آن مرد چوپانی بود تمام عمر در صیغه چوپانی صرف کرده روزی گوسفند انگلیز در  
 غاری درآمد و او نیز در عقب او روان شد مدتی در آن غار راه رفت تشنگی بر آن  
 غالب بعد ویری در آن غار چشمه آب جاری دید چون تشنگی او را غالب آمده بود  
 بر آن چشمه نشست و آب خورد و هم گوسفند آنرا آب داد و از آنجا باز بهمان راه رسید  
 بر آمد بقدرت الهی از آن ایام تا امروز آن مرد و آن گوسفندان در قید حیات است  
 و جمیع عورات آن موضع در سال روزی دارند و در آن روز تمام عورات یکجا جمع شدند  
 برای زیارت آن مرد بزرگ میروند زیارت مینمایند و آن مرد هزار زن دارد  
 و در سال صد و شصت پسر و دختر از سلب او در عرصه وجود می آید و دیگر فرزندان  
 مقرر است که در آن روز همه عورات برای زیارت می آیند و مردان گردنوا می آید  
 خود را همراه گرفته بریر دامن آن موضع خمیر برپای می کنند و خوشپراچی زیارت آن مرد  
 موضع بمیرد زیارت بجای می آید بعد فراغ زیارت پیغام نسبت فرزندان خود می آید  
 آن مرد قبول میکند بعد قبول نمودن آن مرد بزرگ روزی برای شادی مقرر مینمایند  
 در آن روز تمام شهر چراغان روشن میکنند و هر یک سکنا می آن موضع در خانه خود

شادی میکنند روز دوم بیرون از شهر خیمه عالی برپائی میکنند در یک طرف خیمه  
 دختران می نشینند و طرف دیگر پسران استاده میشوند اندر رسم خود را بجا آورده  
 پسران را اجازت میدهند که در صفت دختران داخل شوند آن پسران بعد از آن  
 در صفت دختران میروند و هر یک دست دختری گرفته استاده میشوند پس  
 همان دختران پسرید هندی و سیوم آن مرد بزرگ تمام خوشیان خود را ضیافت  
 میدهند و خصبت وطن میدهند و پسران آن مرد بزرگ هر یکی بفرزند می گرفته بجا  
 خانه مائی خود را می میشوند و مردمان از آن مرد بزرگ احوال پادشاهان  
 سابق را از و استفسار نمایند او تمام کیفیت گذشته یک یک طاهر بنماید و هر سال  
 تمام مردم آن ولایت خمس محصول را با و نیاز میدهند و دیگر بحد و آن ولایت  
 شهریت و آن شهر را باب الندی میگویند بر لب دریای و آن دریاست از  
 دریای شور لیکن بسیار عمیق و در آن دریای نهنگ دریایی پیدا میشود و ماهی  
 و غیره حیوانات آبی زیاده از حد اند و بان کناره و ری و ولایت عالی و خلقت  
 آن ولایت از قوم غریب میباشد و شهری دارند عظیم الشان و گرد جو از آن  
 شهر حصاریت از طلا و هم در آن ولایت کوهیست از طلا و تاج از مصار  
 و کوه از ساقی سه ماه راه معلوم میشود و اکثری از آن قوم می آیند بر لب  
 آن دریای نهره میزنند اگر صدائی نعره آنها بگوشش نرسد مردم نامرگردد  
 وزن هلاک میشود و مردم آن ولایت مدارک آوازه نعره آن قوم چنین مقرر کرده  
 اند که چون هجوم آن قوم بر کناره دریای معلوم میشود آن مردم در خانه ها و اهل  
 تقاره در نوازش می در آرند و توپخانه را یکدم آتش میدهند که تا صدائی آن

قوم بگوش این مردم نرسد مگر مادامی این قوم را بزبان آن ولایت قرار میدهند  
 و بزبان هندوستان جنت نشان آن ولایت را شکل میبندند و اگر سدره  
 آن قوم در ریائی مهیب نباشد آن قوم در دیگر روز درین ولایت گذار یافته از آن  
 تا حیوان همه را خاک برابر ساخته میروند مگر از سبب دریائی میتوانند باین  
 گذاریانند و در آخر حدود آن ولایت خرمغان شهر است عالی بنام سیراب آن  
 شهر را نیل بقرون مینامند و در آن شهر و جوار آن شهر تا یک ماه راه تابش  
 شعای اقیاب نمیرسد آنرا غذا چون همیشه تاریک میباشد و در آن شهر افلاطون  
 حکیم بیماری بلند بنا نموده و بر آن بیماری بصورت اقیاب چراغی روشن  
 کرده و روشنی آن چراغ تا یکماه راه اثر میکند مثل روشنی صبح صادق و مردم  
 آن شهر و سکنائی و مواضعات بشغل کسب در روزگار خود سرگرم میباشند و تاریکی  
 شب مردم آن شهر مواضعات را چون در روشن بنظر می آید آن مردم محتاج تا بشر  
 تابش اقیاب و چراغ افلاطون نباشند و اگر آدمی از آن تاریکستان در  
 حدود تابش اقیاب بیاید بجز در سبب آن بر توه اقیاب آنکس از هر دو چشم نابینا  
 میگردد و اگر چندی ماند در تمام اعضائی او اولیه پیدا میشود و از سوزش آبله بزرگ  
 میشود و اگر مردم دیگر که در حدود تابش اقیاب مسکن دارند در آن تاریکستان  
 بزرگ با آنها ضرری نمیرسد چنانچه اکثر مردم آن ولایت در آن تاریکستان میروند  
 سودا و معامله میکنند و بازمی آیند و در مدت کهنه در آنجا قائم میگردد و در آن ولایت  
 انگور پیدانه میشود و هر یکدانه بوزن یک آثار میباشد بسیار شیرین و خوش مزه  
 و مردم آن ولایت اکثر که به چشم دارند قی میباشند و بسیاری در خواب میباشند

و اکثر کم بیدار میشوند و در آن ولایت کوهسایه و زیر دامنه آنکوه شهرسیت عالی و  
 آن شهر را افلاسیه احمدی میخوانند ساکنان آن شهر همه مسلمان و دریندار سنی و  
 اکثری بزمبب شیعه میباشند و ضابطه دارند که ساکنان آن شهر در محله مایعی خود  
 مدرسه مایعی عالی بنا نموده اند چون موسم زمستان می آید جمیع مردم آن شهر از خانه  
 مایعی خود برآمده در آن مدرسه مایع و نذامت شش ماه در آن مدرسه مایع  
 نوافق قدر و امکان خود در شب مایعی روشنی چراغان میکنند تمام شب و تمام  
 روز در ریاضت و عبادت مشغول میباشند و آنچه ضابطه مردان است تا مدت  
 شش ماه عورات بجای می آرند و کسب کشتکاری و غیره بجای مردان خود  
 عورات میکنند چون موسم تابستان می آید بدستور مردان جمیع عورات در  
 مدرسه مایع و مویب وسعت امکان خود در تمام شب روشنی چراغان  
 کنند تمام روز و شب بیاد الهی مشغول و سرگرم میباشند و مردان از مدرسه مایع  
 تا مدت شش ماه بکسب کار خود سرگرم میباشند و آن قوم را گروهی محمدی مینامند  
 و در آن ولایت کوهسایه عالیشان زیر دامنه آنکوه غارسیت تنگ و تار یک از آن  
 غار اکثر در موسم تابستان کثردم می برآید و بقامت و بنزگی گاو و از غیش آن کثردم  
 شعله مایعی آتش نمودار میشوند و آن کثردم بر نوامی آن ولایت می تازد و مردم آن ولایت  
 از جور و ظلم آن کثردم سوء اطفال و عیال خود و موضع ما و خانه مار خود را گذاشته آواره  
 میشوند و متصل آن غار خروج کثردم غاری دیگر است و از آن غار زنبور میش و مار  
 بقامت گریه بکمان می برآید و بر آن ابنوه کثردم تراز و بضرپ غیش آن کثردم  
 مار پلک میسازد و آن کثردم تا تاب مقاومت زنبور مایع و دردی نه میت



می نهند و باز داخل غار خود میشوند بعد ساکنان آنوا می در مسکن و موضع بنا و نما  
 داخل میشوند و در آن ولایت شهر سیت عالی که آنرا بقعه مهیب مینامند و در آن  
 شهر قومی مسکن دارند که آن مردم دوسر و سه دهن دارند و دو دهن در سر بنا  
 دارند و یک دهن در گلو مقرر است و همیشه با عورات خود روز و شب معاشرت  
 میکنند و اگر عورات را یکدم از خود جدا سازند و معاشرت نکنند نه الحال در تمام  
 بدن آنها آتش می افتد و بهمان سوزش آتش پلاک میشوند و غذای آن مردم  
 ماهی قلاب و گوشت مار مقرر است و در آن ولایت کوه سیت عالی شان وزیر دانه  
 آنکوه غاریست و از آن غار آرد ماهی می بر آید و مردم آن قوای منتظر بر آمدن او  
 میباشد چون آن آرد ماهی از غار بر می آید مردم تبر و پیشه با کمر تیره بر سر آرد ماهی  
 روند و از آن تبر و پیشه گوشت ماهی از تن جدا مینمایند و میخورند و آن آرد ماهی یکماه  
 بیرون از غار میباشد و از جدا شدن آنقدر گوشت از جسم خود بیخ مضایقه نمیکند  
 بعد از بلهه باز داخل آن غار میشوند و مسافت قاصت آرد ماهی را شمارد و از زده  
 کرده راه میباشد و غذا را آن آرد ماهی سنگ پاره ماهی آنکوه و جمیع نباتات آنکوه  
 مقرر است که نابودن او بیخ اثری از نباتات در آن قوای میباشد و متصل  
 آنکوه دریا بیست از آب تلخ و ککین آب آندریا در یک دم مینوشند بعد از آن  
 داخل غار میشوند و در آن ولایت شهر سیت و آن شهر را و قیده مردم میخواهند و در  
 آن شهر نبات مقرر است چون آدم از لطن مادر بوجود آید فی الحال شکم او در چاک  
 میسازند و بزهره ماهی یا قوت و مروارید کوفته در دوده ماهی میکنند و بعد علاج  
 شفا را و مینمایند بعد چندی چون شفا می یافت آنکس را بشیر آموهند و در آنکس را

در تمام زندگی هرگز بیماری نشود مگر در وقت سرگ انگس را در دسر پیدا میشود  
وقت قرابتیان او رسیده انگس زنده را غسل داده مثل عروسان آراسته بر محافه  
نشاند و شادی کنان در این تقاره نوازان در گورستان میبزند و گرجو از انگس  
دیوار میسازند و از آن یک سال در آنجا میبایسکنند و انگس ایمان لباس در آنجا  
میگذارند و در غصبت شده در خانه مائی خود می آیند و آنچه طریقہ ماتم است بجای  
و اگر خدا نخواستند باشد انگس در خانه هلاک شود و اگر گفته ریمان در پای او بسته  
تمام شکر میگرداند بعد در صحرا برده در آتش میسوزند و در آن ولایت شکر است  
و آن شکر بقبر انیس بخوانند ساکنان آن شهر از مردان همه واحد العین یعنی یک  
چشم میباشند و بر سر شاخ ما دارند و گاؤ و موی دارند و چون طلا و براق  
و غذا را مردم گوشت مار و جمیع حیوانات صحرائی میباشند و در آن ولایت صحرا است  
در آن صحرائی اشجار پیدا میشود و میوه آنها چون شیر گرم میباشند و در وقت  
بریدن از آن میوه دو دگرم چون دیگر برمی آید اگر یک ساعت بعد از قطع  
آن میوه تمام آب شده بر زمین فرو میریزد و از کار میرود و در آن ولایت موضع  
ایست و گرجو از آن موضع صحرائیست بنظم و ساکنان آن موضع بسیار کوتاه  
قامت میباشند و قامت آنها از مردان در بلندی نیم گرم میباشند و در آن  
ولایت شکر است عالیشان و آن شکر را در امور و حصول مینامند و در آن شکر عورت  
نیباشند بجای عورت مردان در خانه نمودارده سگان نگار داشته اند از بلون بمان  
ماوه سگان بسیار پیدا میشوند اگر اتفاقاً مردی کدام عورتی را در خانه آورد و یا  
بباشند نماید جمیع ماده سگان آن شکر کجا جمع شده اتفاق نموده آن زن را از

جان میباشند و در آن ولایت کوهسبته بر سر آب وزیر دامنه انکوه با عینت عالی در دست  
یکروزه راه و گرد جواری آن باغ حصار است از سنگ بر عم دور و از به باغ را قفل است  
است از غیب و در سال ذریعت در آن روز مردم آن نواحی یکجا جمع شده بر در  
آن باغ می نشینند و موافق خواهش خود میوه و یا طعامی طلب نمایند بقدرت  
از اندرون باغ خوانی سر به سر و ن می آید پیش بر احدی گذاشته میشود آنچه آن  
کس طلب نموده بود از آن خوانی ظاهر میشود جمیع مردم آن طعام آن میوه مرغوب  
لیج خود نموده تناول میکنند و شکرانند بجا آورده روانه میشوند و در آن ولایت موضع است  
وساکن آن موضع از مردوزن چهار چشم میدارند و دو چشم آن مردم در روز بنام میوه  
دو چشم در شب غذا از آن گوشت شیر و پنک دگرگ و جمیع حیوانات درنده صحرا  
مقرر است و سوائی این گوشت چیری دیگر نمینورند در آن ولایت شجریت عالیست  
و بر آن شجر مرغان مسکن دارند و تعداد آن بجز جناب الهی دیگر را معلوم نیست در شب  
روشنی چشم آن مرغان مثل چراغان نمودار میشود گویا لکه در لکه چراغ با بر آن شجر  
در شب روشن کرده اند و مردم آن ولایت برای تماشا در صحرا میروند و شبها میباشند  
و تماشا میکنند و در آن ولایت سنگ است بزرگ و بر آن سنگ لوجی است از سنگ  
سیاه و در آن سنگ سیاه روزی هست که هر که را پسری یا برادری یا آشنائی با  
شده باشد و خبر احوال آنکس معلوم نیست که مرده است یا زنده پس مردم میروند  
متصل آن سنگ روزن دار چراغی روشن میکنند و در آن روزن نگاه میکنند  
و از آن روزن بعینه احوال آن غایب معلوم میشود در حالتیکه او بیاشد صورت احوال  
او بعضی با تشافه بود ایگر و آنکس نیز با غایب ملاقات مینماید و در آن ولایت موضع

ایست بنهر و سیراب و آنموقع را گوارا تیرند میسایند در آن موضع قومی مسکن دارند که  
 برود چشمی آنقوم مثل مشعل روشن میباشد و مانند کاشپه یعنی برود کاشپه چشم  
 آنقوم فراخ و کشاده میباشد و مباشرت آنقوم از چشم مقرر است چون مرد  
 وزن میخواهند که در میان خود مباشرت نمایند آن برود کس چشمان خود را با  
 همگره مقابل میکنند و میسایند بقدرت الهی آب منی از گوشه چشمان آن برود نمودار  
 میشود و برود آن برود آب را یکجا کرده آن زن میشود از آن آب منی انوع  
 را حمل پیدا میشود بعد چهل روز پسری یا دفتری بعینه وجود می آید و در آن ولایت  
 تالاب است عالی مسافت می کرده راه جریبی در آن آب بقدرت الهی گلها می  
 رنگارنگ و میوه مائی گوناگون با طعم شیرین و ترش و نکلین پیدا میشوند و ولایت  
 بقیه العه منقح لایقست عایشان و از نو که و گلها لبریزد و در آن ولایت با شای  
 ایست عالی از شکر و خنایین و جوهر بسیار با نود همراه دارد و مدام روز و شب در پیش  
 و عشرت مشغول است و در حکمت و نظام سلطنت با اختیار امرایان و وزیران مختار  
 و آن پادشاه بعد چهل روز از حرم بیرون می آید و در دیوان عدالت می نشیند و دوازده  
 هزار غلام نزلها پذیرد و معدیراق و مرصع و یک هزار پانصد خواججه سر پر کبیره با لباس  
 فاخره در خدمت پادشاه دستبسته حاضر میباشند و جمیع امرایان نظام نیز در دیوان  
 عدالت دستبسته است و میشوند و در آن ولایت همگیس مجال نیست که بر غریب یا فقرا  
 یا زیر دست ظلم و تعدی تواند کرد و در آن ولایت چهار شهر عظیم و عایشان اند سه  
 حصار از سنگ مرمر از سنگ سرخ و از سنگ سیاه هر یک حصار هزار هزار در  
 هر دو یکصد هر دو از تصویبات منقش مثل تصویبات مانی و از سنگ بهر

و از یک دروازه تا دروازه دیگر یک کوه راه مقرر است و مسافت  
 یک شهر تا شهر دیگر شش ماه راه مقرر است همه آباد و مزروع و مکانی عالی نیست  
 که در آن مکان گذار و زراعت نشده باشد درین مسافت مواضع قریب قریب  
 واقع شده اند چنانچه شهر اول که آنرا مصلح مایح می نامند و شهر دوم که آنرا مورد مویج  
 می نامند و شهر سوم که آنرا اینب پارس می خوانند و شهر چهارم که آنرا معاینه می نامند  
 جاذب میگویند و شهر اول که مصلح مایح باشد در آن شهر مسکن خاص پادشاه مقرر  
 است و چهار آن شهر تمام از سنگ مرمر مقرر است و عمارت مسکن خاص پادشاه  
 همه از شست طلا و نقره و آینه بندی و طیار کاری و نقاشی مقرر است و مردم آن شهر  
 سیخ و سفید رنگ و آهوشم بلند قامت میباشند و در آن ولایت از قسم طلا بسیار است  
 و قیمت آن طلا در آنجا چون قیمت آهن مقرر است هیچ فرقی ندارد و در آن ولایت از  
 جنس نو که اقسام اقسام پیدا میشود چنانچه نو که است که آنرا جمهور می نامند بسیار  
 بقامت قبل در آن زمین پیدا میشود و مردم آنرا از زمین کافه می آرند و پیشگامند  
 بدن آن میوه شربت نبات آمیز ظاهر میشود و از آن شربت کوزه مایه میکنند و در  
 خانه نگاه میدارند تا سال آینده از آن کوزه میشود و در آن ولایت از قسم کیم بسیار  
 پیدا میشود آنقدر نبال کیمه و نور دارد که جمیع مواضع آن ولایت حصارها از نبال کیمه  
 مقرر دارند و از آن حصارها مکان احدی نیست که تواند گذشت و در آن ولایت کوه  
 ایست عالیشان سبز و سیراب و زیر دامنه آن کوه حصار است عالی و در آن حصار مسکن  
 دیوان و پوریان مقرر است و مردم آن ولایت بچشم خود آن قوم را ملاحظه می نمایند که هم  
 کلام میشوند و در آن ولایت کوهیست عالیشان از نو که لبریز و چشمه های آب شیرین جاری

وزیر دامنه آنکوه صحرا نیست و گرد و جو او صحرا در یا شیت از آب سنگین از قدرت  
 الهی بر چه در واقفند و الحال بصورت سنگ میگردد و آنکوه تمام از طلار مقرر است  
 و در آن صحرا قومی مسکن دارند و سر مائی آنها چون سر گاؤ و فیل و شتر و غیره حیوانات  
 میباشند و دیگر اعضا چون اعضای بنی آدم و اگر از طقت انسان بدست آنقوم  
 افتد در همان ساعت او را هلاک میسازند لیکن از سبب شد آید آب سنگین در نیواست  
 عبور نمیتواند کرد و ضابطه مردم آن ولایت آنست که متصل آن آب سنگین منگاک نامی  
 سازند و برکنار آب یکجا جمع میشوند و در بن نقاره یکجا جمع در نوارش می در آید و آنقوم  
 از آن کناره آب از صدائی آواز نقاره خبر یافته برای سماع می آیند که یکجا جمع میشوند  
 و گوش با آواز در بن نقاره میکنند و دست و پا هوش میشوند چون مردم این ولایت می آیند  
 که آنقوم از حالت خود بخیبر اندازند و بجا تیر و بندوق در هکله یا نجانب را میکنند چند می آیند  
 قوم هلاک و زخمی میشوند پس این مردم آواز در بن نقاره را موقوف نمایند چون صدائی  
 آواز نقاره بگوش آنها نرسد باز بجا ت اصلی خود می آیند چندین از میان خود با چون  
 زخمی می بینند در غضب می در آیند و از آنجانب سنگهای طلار از آن کوه برداشته  
 بجانب مردم این ولایت میزنند و این مردم در منگاک مانور را پنهان میسازند چندین از  
 آنقوم در غضب بود و سنگهای طلار را میکنند چون می بینند که این مردم را زنده  
 بنظر نمی آیند پس شور و افغانان توده باز داخل صحرا میشوند و مردم آن ولایت آن  
 سنگهای طلار برده اشتی یکجا جمع میکنند چون سنگها یکجا جمع میشوند ملا و ما این باب  
 این سنگها را سمت میکنند یعنی نصف خود میگیرند و نصفی داخل خزانه یا شاه می  
 و آنکوه را سبایر طبع میمانند و آنقوم را قوم بوق میخوانند و در آن ولایت است

است بحد و ظلمات و ملک سر اندیب و دو جانب دیگر همه بدرباری شوره است و در  
 آن ولایت که هیت وزیر دامنه آنکو صحرایست و در آن صحرای قومی مسکن دارند از بنی  
 آدم که رنگ چهره آنها چون کهر با زرد و براق میباشد و چشمهای آنها سبز و موی آنها  
 آنها لاجوردی و غذای آنقوم مار و موش صحرایی مقرر است و در وقت ولادت  
 بجز بیرون آمدن از بطن مادر بحد بلوغت رسیدن به یک ساعت بقامت مادر و پدر  
 میباشد و همگلام میشوند و در وقت مرگ بقدرت الهی آنقوم را آتش از پای می افتد  
 تا سر در آتش خود میسوزد و خاکستر میشود و آنقوم دراز عمر میباشد قریب پانصد سال  
 هفت صد سال عمر دارند و در آن ولایت کان لعل و الماس و فیروزه مقرر است و هر سال  
 آنقوم از قسم جوهر و الماس به پادشاه خراج میدهند و آنقوم را غا و بیروت مینامند  
 و لباس آنقوم از برگ کیده و پلاس مقرر است و پادشاه دارند بر سر همه تاج آن پادشاه  
 میباشد و در آن ولایت اسپ خوب پیدا میشوند بسیار جلد و کلان از آن اسپ بازو  
 پربا دارند و اکثری پر و از میکنند لیکن مردم آن ولایت سوار می کنند و در خانه  
 نگا دارند و اورا پرستش میکنند و سوار می آن مردم بر حیوانات است که قاست او چون  
 اسپ است و چهره چون پری و آن حیوان را جوغل مینامند و غذای آن حیوان برگ  
 کیده و خاکستر گرم است تولد و ناسل او چون انسان مقرر است و لباس مردم آن  
 ولایت نمک سیاه و نخل سیاه بر آن مردارید لصب کرده و می پوشند و هر روز بلاناخه در  
 آن ولایت باران رحمت الهی نزل میکند و یک همان هوا دار و در پنجم اکثر جاها باران  
 برف میشود و پادشاه آن ولایت را سعادت مند میگویند و در آن ولایت روزیست آن روز  
 را روز عید میگویند بعد یکسال آنروز مقرر است و ضابطه دارند که در آن روز تمام مردم

آن ولایت از مردان زن یکی بیرون از شهر جمع میشوند و لباس های فاخره میپوشند و  
 و وصف میسازند یک صف از مردان مقرر میباشند و دیگر از عورات و در میان آن  
 عورات و مرد یعنی هر دو صف پشت به بند و عالیشان بنا میکنند و بر آن پشت تختی از بلور  
 و بر آن تخت با و شاه را مینشاندند و لباس گوناگون بآن اسپان پوشانیده بر سر آن  
 پشت استاده میکنند همه حقایق دست بدعا میشوند و بر بان خود مناجات بدرگاه  
 حضرت قاضی الحاجات میخوانند بعد فراغ مناجات اول سجده با اسپان میکنند بعد  
 ادائیگی سجده اسپان با و شاه سجده میخوانند بعد از آن موافق استعداد خود از مرد  
 زن که در آن معرکه حاضر اند پیشکش بیا و شاه میکند از آن بعد از آن با و شاه را از آن  
 پشت بر می آرند و داخل صف عورات میکنند با و شاه در آن صف عورات داخل  
 شده از آن صف بر عورات با و سپید خاطرش باشد دست آن گرفته بیرون از آن  
 صف می آید بعد از آن جمیع صف مردان اندر آن صف عورات داخل میشوند و از آن  
 صف بر یکی دست عورتی را گرفته بیرون از صف استاده میشود بعد فراغ مناجات  
 عورت در میان خود مانده آن صحرای شب و سه روز جشن عالی میکنند تمام شب  
 بجهت استعداد خود چراغان و شادی میکنند و جمیع مردم بان عورات در عیش و  
 عشرت و خورجی شغلی میباشند و روز چهارم باز بدستور سابق مردان علیحدگی صف  
 میکنند و عورت صف علیحدگی می آید و نیز بدستور سابق با و شاه را بر همان پشت  
 پشت درخت و کمانی می نشاندند اول صف عورات با و شاه را سجده میکنند بعد فراغ  
 سجده با و شاه بان شکوه سجده میکنند پس با و شاه معه دیگران علم با برداشتند بر سر  
 سایه علم شاه می گمان و در جل و تقاره نوازان داخل شهر میشوند و هر یکی به خانه خود



میرود و یا بعد از تعینت و مبارکباد میدهند هر یک بخانه دیگری برای تعینت میرند  
 روز پنجم بادشاه از آن بشته فرو می آید و جمیع امرا و وزرا می سپاه در عایا طهارت  
 میدهند و بر همان تخت سوار میشود و این جمیع حقایق که در آن معرکه حاضر بود همه  
 نیز از جلوتی بادشاه شادی گمان و دلیل و تقاره نوازان در شمشیر داخل میشوند و بادشاه  
 را در مسکن خود میسرساند خود بخانه میرند تا سه روز دیگر با همدگر تعینت میدهند و آن  
 اسپان فاعل آنها را نیز بشته سجده کرده بود ندان اسپان را با همان ساز و دینار  
 در صحرا میدهند و در آن ولایت صحرائست غالیشان بنزد خورم و در آن صحرا حیوانات  
 پیدا میشود بقامت فیل چهار میرو بر سر تابی دارد چون تاج بادشاهان بر صحرائست  
 اورا از آن صحرائی آید و در خانه نگاه میدارند و تربیت میکنند آن حیوانان بان  
 دان میشوند و غذای آن حیوان گوشت حیوان صحرائی و استخوان حیوانات میشدند  
 و در آن ولایت چون حضرت سلیمان علیه السلام گذار یافت آن ولایت را از سبب  
 خوبی بهارش بسیار پسند نمودند و در آن ولایت شهر عالی آراستند و هم در آن شهر باغی  
 عظیم الشان بنا نمودند و فواکه گلها بر جمیع عالم را در آن باغ مهیا کردند و از آن باغ  
 غارات عالی باشکوه بنا کردند و نام آن شهر را مغورستان سلیمان نهادند و هم در آن  
 شهر قومی را آباد ساختند که چهره آن قوم چون چهره دیوشابست دارد و در تمامت  
 بلند جسم میباشند و آن قوم را قوم خرافه مینامند و آن قوم را کوره را یکستانات با  
 و اینگری تعلیم می فرمودند و غذای آن قوم جمیع گوشت حیوانات صحرائست که در  
 متصل آن شهر کوهیت غایشان و بلند می آنگوه از جمیع کوهستان عالم بلند واقع شد  
 و عقب آنگوه و ولایت وسیع در آن خلعت پریان مقرر است و حضرت سلیمان

برای آسیب مردم این ولایت کوسی از زمین مقرر کرده اند و اندر آن کوس نقش  
 خاتم خود و انخل فرمود و زمین مقرر نمودند که چون گذار خلقت ما را از عقب  
 آن کوه بشود مردم آن شهر کوس سلیمان را در نوازش میدر آن کوس  
 جمیع پر یان در آن ولایت گذار نتواند کرد آن ولایت را در پناه داشته و ولایت  
 دیگر گذار مینمایند و ممکن نیست که احدی را در آن ولایت آسیب مانند و در آن ولایت  
 حیوانی پیدا میشود و قامت آن حیوان چون قامت گاؤ میباشد و چهره آنها مثل انسان  
 میباشد و در عالم گرفتار کرده در خانه مائی خود می آرند آن حیوان را تمام روز و تمام شب  
 شیر میدهند و اگر آن حیوان نر است چهره او چون چهره مرد میباشد و اگر ماده است  
 چهره او چون عورت است و تود و تناسل آن حیوان چون انسان میباشد  
 و غذائی آن حیوان چون غذای انسان مقرر است و در آن ولایت کوهیت سبز و تنگ  
 بر آن کوه کان اهل و کان الماس و کان یاقوت میباشد و ولایت خاور است  
 و ولایت وسیع و وسیع دیر حاصل سبز و سیراب و از نوک و گلها بپزند و در شهر  
 عظیم ایشان معدن حصار با سنگین تابع آن ولایت مقرر است و حصار با آن شهر سنگ  
 مرمر و از سنگ عجوبه و از سنگ زرد و از سنگ سبز و از سنگ سفید مقرر است و  
 در هر خانه آن شهر باغی است و کشتای و از نوک و گلها مئی اقسام اقسام گوناگون بپزند  
 و چشمه مائی آب در هر خانه جاری مرغان خوش امکان بر شاخه های درختان است  
 بر یک خانه مائی آن شهر چون بهشت غیر شربت حیوان گفت و هر یک اعدی  
 خانه خود بسیر کامرانی شسته بیاد اهی مشغول میباشد با شاه آن ولایت با  
 لشکر بیکران و خزانه بی پایان برای پاسبانی ممالک خود مدام در سفر میباشد

و پائی تخت آن بادشاه شهرست آن شهر را فرا سبب منوهر میا منند شهرست  
عالی شان و آبادی آن شهر در مسافت چهل گره راه مقرر است شهرست چون  
عبرست و در هر خانه آن شهر باغی است و کاشای و نهربانی آب شیرین جاری  
و عمارت بادشاه که مسکن خاص بادشاه باشد تمام عمارت او از خشت طلا روان  
خشت نقره مقرر است و بر آن عمارت جوهرات نصب کرده اند و نهرست در  
آن عمارت جاری و در آن نهر تمام مر و اید اقادده اند و بر آن نهر خشتی گذاشته  
اند مرصع و بر آن تخت بادشاه را می نشاند و تمام امر او و وزیر او سپاه و رعایا  
هر صبح برای سلام بادشاه می آیند بعد فراغ سلام از سرکار خاص بادشاه حاضر  
تبادل بینمایند و در تمام سال بادشاه چهار ماه در آن عمارت آرام میکنند و پشت  
ماه در سیاحت ممالک در سفر میباشند هر روز عمارت مسکن بادشاه جاریست  
در آن ولایت قومی مفسد و باغی است مدام افواج بادشاهی آن قوم مفسد و جنگ  
و محاربه میباشند و آن قوم را و ابله الارض مینامند و مسکن و ما و ای آن قوم بر سر  
آن طرف کوه مقرر است و مدام از دور آنگاه می بر آید و در آن ممالک میمانند و  
آن ممالک را خراب ویران میسازند و اگر انواع منهوره بادشاهی مد راه آن قوم  
نشود یک ساعت آن ممالک را خراب میکنند و ابله الارض قومی است انسان  
بلند و بعضی بقاست کوتاه بادشاه آن ولایت را جریه میگویند و بر او نثار که  
خرید کرده است بادشاه مصاری از سنگ بنا نموده در آن حصار قومی با  
ما فته که قاست آن قوم بیست گز و بعضی این بلند لیکن بیست و نه و بعضی  
انسان مقرر از همه کمیند و در آورده و سباز مدام با آن قوم در جنگ و جدال گریه

میباشد و از آن شهرها که متعلقه آن ولایت اند با زده شهر عظیم معده محصول  
 آنحصار مقدر است که حاصلات آن شهرها سا ارباب فصل فصل در مخارج آنقوم  
 صرف میشود با و شاه آن ولایت سوائی این دیگر مرادات از سرکار شریفه خود نیز  
 بآنها پیرسانند که تا بنحاطر جمع از حد و خود سرگرم و خیردار باشند و سوائی جنگ  
 جداج دیگر و سوسه از امور ات غیر بنحاطر آنها راه ندهد و مردم آن ولایت سرخ  
 سفید و بچو و بلند قامت و آهو چشم و شیرین زبان میباشد و مردان آن ولایت  
 اثری از سویی بر بدن ندارند مگر عورت که موی علی صیاه و دراز بر سر دارند  
 همه عورات آن ولایت صاحب جمال چون حور خوشرو و سیاه موزنا که آنها را  
 و شیرین کلام و آهو چشم میباشد و لباس عورات آن ولایت از تار پرموئی بافت  
 مقدر است و آن لباس باریکتر از مخمل بافی و زر رفت خراسانی و از پارچه سفید  
 بند و گستاخند و از قسم جواهرات و مروارید بسیار دوست میدارند و آنقوم  
 از مردمان همه آفتاب پرست و تمام صحرائی آن ولایت بیجا و خار گلزار است  
 و در آن ولایت از جنس حیوانات فیل بسیار است خصوصاً اکثر در آن صحرا  
 فیلان سفید یک رنگ بدیخ هرگز از رنگ دیگر در اندام آنها نمی باشد همیشه  
 یک رنگ در آن صحرا میشوند و در آن ولایت کوهیست عالیشان بنام سیراب و انگوه  
 را با و قدیمانند وزیر دامنه انگوه با غنیت عالیشان در مسافت پنجاه گز  
 راه و گره جوار این باغ حصار است از سنگ مرمر منقش و طلا کاری و اند  
 آبنام عمارتهاست متعدد و از سنگ مرمر و نقره و بر آن جواهرات  
 کرده و بقدرت الهی آبنام همیشه سیراب و تر و تازه و در همان میوه دار و گلها

رنگارنگ و تمام زمینش چون مشک بجز شربت و خوشبوی و جوهای آب شیرین و  
 در آن جوی مآتمام مروارید آبدار و درهای بهوار توده توده افتاده مرغان رنگارنگ  
 رنگ خوش امکان بر شاخ درختان نشسته در پیکان مافرش عالی گوناگون تیار و  
 مسندهای عجایب و تخت های مرصع از جواهرات و مروارید و در هر عمارت اقسام  
 اقسام فرشته های بوفلمون و مسندهای عجایب از زینت بر آن جواهر و مروارید نصب  
 شده و آبشارهای جاری و موضعی طلائی و سنگی مرصع طیب از آب لیکن از  
 آدم در آن مکان های اشی ظاهر نمیشود و در روز از باغ عالی قفل بسته مکان  
 انسان و حیوان نیست در آن باغ تو اند گذشت و در نولایت غنا بطه مقرر است  
 که در سالی روزیست در آن مردم آن نولایت از مردان زن هزار و اهدا جمع شده  
 متصل آن باغ می آیند و خای عالی موافق استعد خود ما ستاده میکنند در آن روز  
 یک بندر کلان متصل در و باغ می نهند وقت صبح بر آن بندر خطیب را می نشانند  
 آن خطیب بر آن بندر نشن زبان آن نولایت تو صید الهی بیان میکنند و جمیع خلایق  
 که در آن معرکه حاضر اند با او می باشند چون آن خطیب از او شنیدند باغ  
 شود جمیع خلایق یکبار دست بدعا میشوند بصنعت نه او را در مردم در دعا  
 و زاری میباشند که در باغ گشاده میشود مردم چون باغ را می بینند  
 همه مردم سر سجده می شود و در گانه لشکر آه بیامی آرنده بعد از آن آه لشکر آه از  
 اندرون باغ دلیر صاحب جمال حور شمال پیدا میشوند و در آن معرکه خلایق می آیند  
 و استاده و ندبر یک اهد بر انام دارد و پدر فریاد میکنند چون آنکس حاضر میشود  
 آنکس از آن باغ و قل میبایست بچین هیچ اهد بر ابرون نمیکند از مردان

همه داخل باغ میشوند و اندر آن باغ جو نیست عالی بر نیز از آب و اندرون آب حوضها  
 جمیع خلایق غسل میکنند و بعد فراغ غسل متصل آن حوض مکانیست سجده گاه  
 در آن سجده گاه داخل میشوند و دو گانه شکرانده الهی را بجای آرند بعد فراغ آن از نیز  
 علما و انجمن جمالی و کثیران بی مثال طبعی مای طلالی مرصع پر از حاضر گوناگون است  
 گرفته خیل خیل از هر گوشه باغ و عمارت پیدا میشوند و پیش آن خلایق میگذازند و آن جمیع  
 خلایق آن با حضرت را بنما طریقی تناول مینمایند و بعد تناول با حضرت آن هر دو کثیران  
 مذکور باز پیدا میشوند و باز بلندند میکنند و اجازت میدهند بدین نوع که فحش و کلمات  
 الهی که در باغ حاضرند آید اجازت و ادبم بر وید و در باغ تماشاء کنید و در عیش و  
 عشرت خود مشغول باشید انجم خلایق در وصف می بر آید یکی نصف مردان و دویم  
 عورات اول نصف مردان هر یکی از آن کثیران همراه گرفته داخل باغ میشود و بعد از آن  
 عورات با علما و انجمن و هر یک از آن علما و انجمن گرفته داخل باغ میشوند و هر یک در مکان  
 که پسند خاطرش بوده باشند می نشینند و در عیش و عشرت خود مشغول و سرگرم میشود  
 همچنین تا سه روز و سه شب هر یک میوه مای رنگارنگ و طعامهای گوناگون تناول  
 میکنند و تماشاء و عجبهای عجب ملاحظه مینمایند بعد سیوم روز باز هر دو کثیران  
 پیدا میشوند و انجم خلایق را معده علما و انجمن که همراه بودند بهمان عیش و  
 عشرت از مقامهای خود بر داشته بهمان مکان سجده گاه و لب حوض مذکور که  
 متصل در دست می آرند و انجم خلایق باز دو گانه شکرانده الهی بجای آرند و بهمان  
 حوض غسل میکنند و بیرون باغ می بر آید و بدستور سابق باز خطیب را بر می  
 نشانند و آن خطیب توحید الهی بزبان عربی ادا مینماید و بعد آدای توحید در واز

مانع مثل سابق قفل بندیشود و آنکیزان و غلامان که در پهلوی هر یک احدی حاضر  
 بودند از نظر و پهلوی غایب میشوند و جمیع مردم در حیرت و تعجب و استنوس میگردند  
 که آیا این خواب بود یا بیداری و بعد از آن خطیب بر منبر می نشیند و بر زبان خود و اعظ  
 میگوید بدینوع که ای خلائق که در نیم عمر که حاضر آیدید و ششم و جرعه از عشرت صفت  
 خداوند که چشیده اید بیدار شوید که حق تعالی فرود از قیامت زیاده ازین عطا  
 خواهد فرمود تا سال آینده در عبادت و بندگی حق تعالی مشغول باشید که بارشمارا  
 بهین نعمت ملاقات خواهد گناید احوال شادی کنان بخانه خود برودید که مبارکفران  
 نعمت او از شما سرزند و در سال آینده ازین نعمت محروم مانید آخر الامر جمیع خلائق  
 انوین زند و در حالت اصلی خود می آیند و شادی کنان و اول و تقاره نوازان بیت  
 گویان رو بجانب سکن خود میکنند و در آن ولایت آنروز ما را عید میگویند و کیفیت  
 این ولایت از سیر و تواریخ معلوم شده مگر از زبان گوهر افشان که کلام ایشان معتبر  
 چون کلام اهل الله است چنین معلوم شده که ثمرات و نجابت نیا و فضایل کمالات  
 و شگانه مجموع و مکارم اخلاق بسیار گلشن حروت و اخلاص خواب عبادت که اختصاص  
 مدت سی سال در جوار عالم باراد و سیر مامور بوده اند و باین بنده درگاه اخلاص و  
 دوستی قلبی داشتند بعد مدت مذکوره باین احقر العباد اتفاق ملاقات افتاد  
 و باین نوع نقل از احوالات عالم سیف موند که باراد و بیست و شش کشتی سوار شده  
 بودیم بقدرت الهی در آن راه باد مخالف وزید کشتی تباه شد مدت یکسال کشته  
 تباه گردید و مردم کشتی آنچه از تو با خود داشتند بخرچ آورند آخر الامر جمیع اهل کشته  
 از مردمان همه بعباب گرسنگی مملک شدند از آنجمله یازده کس مردم زنده ماندیم

دوزن و نه مرد از آنجا که دو پسر حقیقی نیز همراه بودند یکی در همان ولایت سکونت  
 اختیار کرد و یکی همراه آمد المقصد بعد مدت یکسال گشته بکناره کوه رسید پانزده کسر  
 شکر از الهی بجا آورده از کشتی بیرون آمدیم کشتی را بار سیان ما و ساخ بر خشان  
 محکم بسته بر فراز کوه برآمدیم مدت یکماه گرد جو را آنکو گشتیم و آخر کار بر سر کوه رسیدیم  
 و آن شهر را جهازه مینامند و ابای آن شهر در مسافت نسی کرده راه مقرر است و مردم  
 آن شهر از مردوزن همه حور و علما و بزرگان گفتند و لباس آن مردم چون لباس  
 مردم هندوستان مقرر است و مدت چهار سال در آن شهر اوقات خود را آنجائی  
 خور می بسر می بردیم و درین چهار سال قدری زبان دان مردم آن شهر شنیدیم  
 و بان جماع خلایق که هر سال بر دروازه باغ میرفتند و داخل میشدند ما نیز بعد چهار  
 سال با مردم همراه شده داخل این باغ مذکوره شدیم که تا شاه کردیم بعد مدت  
 موعود تا جبران ممالک عرب برای تجارت در آن ولایت رسیدند مایان همه آن  
 تاجران ملاقات نموده بانها همراه شده روانه ممالک شدیم و در مدت یکسال آن  
 تاجران در ممالک بین داخل شدند مایان از آن تاجران رخصت خواست بر روانه  
 ولایت خود شدیم و پسر کلان بنده در گاه از سبب خوبی آب و هوای آن ولایت  
 در پانجا سکونت اختیار نمود هر چند خواستیم که با ما همراه بیایند قبول نکرد و چون  
 بنده در گاه با خواجه مذکور ملاقات نمود و از احوال خوبی آن ولایت اطلاع یافتیم  
 این کیفیت احقر بعرض اقدس بندگان حضرت خدیو دولت خداوند نعمت شایسته  
 عالم و عالیان سلطان محمد شجاع بها در رسانیدند بندگان عالی ازین واقعه مطلع شدند  
 و شاه فرمودند که خواجه عباد را در شرف ملازمت دولت بادشاهی داخل



نمایند این فقیر بموجب ارشاد اعلیٰ حضرت خدیو دولت خواجہ صاحب داندرا بستر  
 ملازمت کامیاب گردانیدم چون خواجہ مذکور باریاب دولت کامیاب گردید و  
 آنچه کیفیت آن ولایت یک بعرض اقدسندگان خدیو سنانید جلی مزاج بسیار  
 گردید پس حکم فرمودند که خواجہ صاحب را با عزار تمام از خلعت و انعام خورسند  
 نموده مخصر فرمودند و احوال با در کتاب ہذا درج کردند و در آن ولایت موضع است  
 بصنعت خداوند جمیع مردم آنجا در آتش روز ہلاک میشوند و چکس در آنجا زند  
 نباشد و حاکم آنشہر بعد وفات مردم آنجا را اسما رہنمائید و خراب میسازند  
 در آن ولایت شہر سیت عظیم الشان آن شہر را ظہور طایبہ مینامند و ہنقدہ شہر  
 دیگر تابع آن شہر مقرر اند و حاکم آن شہر عورت صاحب جمال با چہل نفر کنیز  
 حور مثال بسیر دولت کامرانی میکند و از جملہ علما مان و مبارزان و دلاوران چہا  
 وزیر دارد و ہا ہر وزیر دوازده ہزار غلام دیگر متعینہ میباشند و اختیار نظام آن  
 شہر با اختیار آن وزریان است و آن بادشاہ بآن چہل ہزار غلام صاحب  
 جمال دائم در سیر و سکار میباشند و ہر یکی از آن غلامان منسوب است بآن کنیزان  
 کہ از آنها تولد و ناسل بعرضہ ظہور می آید متصل آن شہر دریا است عظیم الشان و در  
 آن دریای حصار است از سنگ و در آن حصا پنج ہزار خانہ دارد و جملہ مردان و زنان  
 از نسل نسب آن بادشاہ مسکن دارند و آن مردم حصار می در تولد و ناسل مشغول  
 و اگر عیاناً آن عورت کہ بادشاہ است بقضای الہی وفات یافت از قومیت آن  
 وزریان و در آن حصار داخل شدہ عورت دیگر براه می آزند و بر تخت بندش اند  
 لباس عورت از اطلس و دیبا بر آن جوہر نصب کرده می پوشند و لباس مردان لہ

چرم گو سپندان و از چرم شغال مقرر است و هر سال آن بادشا که صورت باشد با قصد  
 کینز صاحب جمال برای شکیبش بادشا بقیته الارض رسال دارد و صلاح سپاه آنها  
 همه بنذوق و تیر و تفنگ مقرر است و هر روز افواج غلامان با و تبه الارض در جنگ  
 سرگرم میباشند که مبادا انقوم دایه الارض از حدود بالاسر نگشتند و آن زن که بادشا  
 است بعه غلامان و کینزان و رعایا آن شهر تا بهر دوین اسلام مشرف اند و مساجد  
 عالی و مدرسه های بزرگ در ممالک خود بنا نموده اند و حدود و ممالک بقیته الارض  
 پیوسته است بحدود ممالک عرب از راه ریگستان از حدود شهر مریکن آدم بدشوار  
 بلک از آن راه نمیتواند گذست مگر سوداگران که در آخر حدود عرب در بادیه ماسکن  
 دارند باراده تجارت بدشوار می بسوار می شتران در آن ولایت میروند و الا نه مکنیت  
 که کسی در آن ملک تواند رسید و دیگر حدود او پیوسته است بحدود اقلیم سراندیپ از  
 راه دریای دهم بلک سنگا دریب تواند رسید و دیگر حدود او پیوسته است بدریای  
 بلک دوال پائی و دیگر حدود او پیوسته است بکوه کاف از راه صحرا گوزنان خوشخوار که  
 در آن راه سوامی خلقت گوزنان حیوان دیگر نمیباشند و در آن ولایت صحرا نیست سبز  
 و خورم و سیراب و متصل بهر جا رسی و گلپائی رنگارنگ و میوه های گوناگون خود  
 پیدا میشوند و سوامی خلقت و آفرینش گوزن حیوانی دیگر در آن صحرا پیدا نمیشود و آنچه  
 از صحرا می گوزنند مینامند و اکثر سیاحان صنعت الهی از آن صحرا بجا نطت و خبر واری  
 و عجایب و معجزات گوناگون ملاحظه نموده بعد علی مراحل بسیار مشقت بسیار  
 بعد مدت یکسال اکثری زیاده میوه ها انواع انواع و الوان الوان تناول نموده  
 پدانه کوه کاف میروند و بر دامنه آن کوه شهر است غلیظ و آن شهر بقدرات اصول

ینامند و در آن شهر مسکن و ما و ادنی قومیت که آنها در باز و پیرما و ازند و پایهار  
 آنها چون پیل و گا و میباشند دیگر هر وقت است چون انسان و لباس مار آنها از  
 پرما و طاووس و گازنگ و فدا از آنها گوشت گوزن و میوه های صحرایی میباشد چون  
 انسان خانه ها دارند از چرم گوزن چون خیمه ها و هرگاه ما دارند و تو لرد و ناسل  
 آنها چون انسانی مقرر است و اگر با تفاق انسانی از ولایت دیگر در آن شهر داخل  
 شود بجز دیدن او را با عز از و اگر ام در خانه خود نگاه دارند و آنکس را با ماده خود  
 جفت میسازند از آن کس نسل بر میدارند تا آنکس در آنها باشد بجزت و حرمت  
 نگاه میدارند اگر آنکس رخصت خواهد رخصت میدهند و لیکن از نسل او و از جنس خود  
 با او همراه نمیدهند و برای رخصت تا آخر حدود خود بان انسان همراه می آیند  
 و در وقت رخصت از جنس مر و اید و جواهرات با و بسیار میدهند و در آن زمین  
 مر و اید و جواهرات بسیار میباشد هر قدر که خواسته باشد او را از جنس مر و اید  
 دهند و بیغ نمیدارند و در آن ولایت کوهیت از سنگ سفید آنکوه چنان برای است  
 که برابر آن نقره میگویند و در آنکوه روزی است بیگام شب از آن روزها آتش  
 بر می آید مردم آن ولایت برای تماشای و شب بزیروا آمده آنکوه میروند و شب در  
 آنها میباشند و تماشای میکنند چنان معلوم میشود که بر تمام کوه چرخان روشن کرده  
 اند و در وقت صبح از آن روزن با مرغان خوش امکان و خوش رنگ بر می آیند و در هوا  
 پرواز میکنند و هیچ احدی از آن مرغان نمیتواند گرفت و در آن ولایت شهر است  
 و وسیع عمارت با باشکوه و آن شهر را شهر بسیار مر می نامند و مردم آن شهر همه بنز نام  
 میباشند و همیشه با نایب اند و بقدرت الهی در آن شهر سمیت بریج و عجایب که

در تمام سال مردم بانات باغچه را از خانه تا بر آورده در صحرائی می آرند و  
 در یکجا جمع میکنند بعد آن چون تمام بانات در یکجا جمع شد از آنجا برداشته  
 بر لب دریا ر توده توده میکنند و بصفت این می از غیب در آن دریا ر جهاز  
 نمودار میشود و بر آن جهاز مردم سپید محاسن نورانی بلند بالا بنظر می آید و جمیع  
 خلایق که قنطر استاده اند از دیدن آن مرد بزرگ شادی میکنند و در دل و تقاره  
 در نوازش می در آرند آن مرد بزرگ جهاز را بر لب دریا می استاده میکند از قسم  
 غله جو و گندم و برنج و روغن و غیره از جهاز بر آورده بر لب آن توده توده میکند  
 و از قه کیساله را با همه پروا هد میرساند و بانات از آنها میستانند و آن بانات مذکور  
 را از لب آب برداشته در آن جهاز داخل میکنند و جهاز در آب روان میسازد و بانات  
 فرصت از نظر جمیع غایب و پوشیده میگردد و آن مردان غله را برداشته در خانه  
 خود می آرند و آن کیساله منیامیند و در آن تو لایت مرغیت منبر بزرگ و بقدر قامت  
 گا و و آن مرغ را مردم از صحرائی می آرند و در خانه تربیت مینمایند آن مرغ زبان و آن  
 مردم میشود و تمام سود و سودا در ضروریات خانه را بجای می آرد و در آن لایت شهرت  
 عالیشان و گرد جو آن شهر حصاریت از سنگ سیاه و آن شهر را مصدر تیان  
 آبا و پندی میگویند و آن حصار و دوازده دروازه دارد و عظیم الشان بود و در  
 اول شهر لایت عالیشان که سایه آن شهر یک در سنگ راه مقرر است و ضابطه شهر  
 نیست که در وقت غروب آفتاب تا طلوع شدن آفتاب تمام شب آن شهر را آتش  
 از بن تا سر میگیرد و آن آتش چنین معلوم میشود که آتش بازی بود فلکون در کنار یک  
 و مردم آن شهر را تمام شب تماشا میکنند و از طلوع آفتاب تا غروب آن شهر باز بستند

تازه و خورم میشود و برگ مانو پیدا میکنند و باز در شب آتش میگیرند و میسوزند و آن شجر  
 هر روز میوه تر و تازه مانند خر بوزه شیرین و بقامت گو سفند میباشند و زیر دامنند  
 آتش چرخ حوضیت عظیم و در آن حوض با پیمان اند بزرگ طلا و بعضی از آن با پیمان  
 بصورت انسان نر و ماده میباشد و چون انسان میباشد میسوزند و بر دروازه دوم  
 مینار است و بر آن مینار تصویر است از سنگ و بدست آن تصویر تیر است و گمان  
 بر کس با بود و زوی دیاسرنگی از دروازه اول دریا دروازه دوم در شهر داخل شود  
 آن تصویر یا از بلند صدای میکند که فلان بن فلان بفلان صورت و بیست و بفلان  
 شکل باراده فلان کار در شهر داخل شده خبردار باشید مردم آن شهر و در آتش  
 نموده دستگیر مینمایند و در آنو لایت گاو پست بقامت گاو آن و در دروازه دوم  
 و آن گاو تمام روز شیر میدهند پس قد که کن جوسته باشد و در آنو لایت مرغیت بر  
 طلا مردم آن مرغ بدشواری بدست می آرند آن مرغ در سالی مفید میدهند و از آن بقیه  
 مردار پیدا میشود و در آن مردار در قیام پیدا میشود و در آنو لایت مرغیت بر  
 بقامت قیل آن مرغ بر سر شاخی دارد چون شاخ گاو و بهمان شاخها شکار میکند و گاو  
**ظلمات و لایحیت و سیح و عالیشان** در آنو لایت یازده شهر ایم  
 ایشان تابع آنو لایت اند و در آنو لایت پادشاه ایست عالی و بزرگ و آن پادشاه  
 مدام با چهل هزار غلام جنگی با لباس فاخره و با یراق مامر صرع و خدمت با پادشاه دست  
 روز و شب حاضر میباشد و آن پادشاه مدام در شکار میباشد و پادشاهی تخت آن پادشاه  
 شهر است عالیشان و گرد جوهر آن شهر مصاریت از سنگ سیاه مسافت آبادی  
 آن شهر در فاصله چهل کرده راه مقرر است و عمارت خاص پادشاه تمام از سنگ

بلور مقرر است و گرد جواریت لایت گویمت عظیم که خوب آفتاب پشت انکوستان  
 مقرر است و تمام روز آنو لایت برابر یکپاس و زو لایات دیگر است در آنو لایت  
 تابش زیاده از آنست که در تخم بر آید و کیفیت گرمی آنو لایت نمیتواند بیان نمود و در  
 آنو لایت مدام رنجور و مر یمن زند و تمام و بیمار میباشند و خانههای سکونت مردم نیز در  
 کوه مقرر است و مردم در خانه نائی خود متعاقباً گا ویده نگاه داشته اند و در خانهها  
 بنار نموده اند و در آنو لایت از قسم غله خود و جواریت بسیار است و سوائی آن غله و  
 خوا که پیدا میشود دیگر سوداگران و غله فروشان از ولایات دیگر می آرند و قیمت  
 گران در آنو لایت میفروشند و در آنو لایت از قدیم ضابطه مقرر است بر آن قدس  
 موافق است و خود در خانه ته خانه بنار نموده و موافق تعداد مردم خانه که در آنخانه  
 موجود باشند و مسکن داشته باشند هر یک و بل و تقاره با خود موجود و در وقت  
 غروب آفتاب جهاتاب طرفه شورش آوازده مهیب طاب میشود که از شورش آوازده  
 آفتاب زن عاقل را وضع حمل میشود و کودک را مینماید چاک میگردد و مرد جوان نامرد  
 میشود آدم پیر چه از زن و چه از مرد و اگر میگردد اندکی چه رسمی مقرر نموده که در وقت  
 غروب آفتاب همه مردم از پیر تا بزن و کودک و جوان همه مع حیوانات که در خانهها  
 دارند همراه گرفته اند و درون تهر خانه داخل میشوند و آن و تقاره تا که با خود همراه  
 دارند در نورش نمی در آند که صدائی آن اثری نکند و سوائی این رسم چون بادشاه  
 سلطان سکندر ذو القریین در آنو لایت گذار یافت مردم نیز واقعه بادشاه را اطلاع  
 دادند بادشاه سلطان سکندر بجمع حکامایان حکم فرمودند که در سیکار تدبیری کنید که مردم  
 اینو لایت از آسیب صدائی شورش غروب آفتاب در آمان باشند حکامایان بموجب حکم

کوسس زمین در هر شهر و موضع مقرر نمودند آوازه هر کوسس تا جهل کرده راه مقرر است  
 و در همین غروب آفتاب مردم آن نواحی آنقوس و تقاره تا حد نوازش می درازند  
 که تا آن آواز بجان اهدی اثری نکند و اگر چنین تدبیر نداشتند آبا و می آنو لایت ممکن نبود  
 و زمین آنو لایت بسیار کم و کوستان بسیار مگر کشاکش از زیر دامنه کوه پیشو و زمین  
 کوستان آنو لایت همه بی آب برگز در آنجا اثری از علف زار و گلپایه و نو که نیست  
 مگر ذراعت آنجا از همه آب چاهان میشود و در آنو لایت کوستت عالیشان آنکو را  
 فلک الافلاک مینامند و زیر دامنه آنکو سلطان سکندر ذوالقینین شهر عالی بنا نمود  
 تا شش شهر اسکندریه بنیاده بر تمام کنگره های آنحصار گلشن های طلا مقرر ساختند و آنحصار  
 در دروازه دارد و دروازه اول را اهدی دولت مینامند و دروازه دوم هم عیدی فتوح  
 الباب مینامند از یک دروازه تا دروازه دوم هفت روزه راه مقرر است و در  
 دروازه دولت با نخست عالی بنبر و سیراب و مسافت ستر روزه راه مقرر است و در  
 آن باغ عمارتست عالی و آن عمارت چهار بهار دارد و از یک جانب آن عمارت بنیاده  
 بزرگسال مقرر است که ظاهر میشود و از جانب دوم بهار بارش برت و عرش بی بیسیاه  
 نو دار میشود و از جانب سوم آن عمارت موسم بهار گرم طیش آفتاب و خروج عویق  
 از چهره و غیره آنچه لوازم آفتاب ازین بهار است ظاهر میشود و معلوم میگردد و در چهار  
 چهارم آن عمارت بهار موسم سرما و گلپایه رنگارنگ و دریدن باد سرد دیگر آنچه لوازم  
 و ضابطه بهار سرد کور است بنظر می آید و در آن باغ افلاطون حکیم و جالینوس حکیم  
 و بقوما جش حکیم و اریطو و زیر چهار عدد میناره آراستند و هر یکی از آن حکیمان در  
 آن میناره با طبع و صنعت علیحده مقرر کرده اند و هر یکی از آن میناره با خورق بنویسند

صلاح و حکمت خود در آن گذاشته اند چنانچه میناره اول که افلاطون حکیم بنا نمود  
 آن مینار از زمین یک هزار گز بلند بنا شد و بر سر آن مینار یک تخت از سنگ بلور  
 تیار نموده و بر سر تخت یک لوح بلور نهاد و چنان مقرر نمودند که هر کس بر تخت  
 و لوح بدست گرفته نظر بجانب آسمان بکند بعینه تمام کوائف افلاک و ستاره ها  
 و ملائک با و بنویسی معاینه میگردد و مینار دوم جالینوس حکیم بنا نمود و بقامت  
 پانصد گز از زمین بلند واقع شده و زیر عمارت گرد دیگر و آنچنانچه چون میناره مدور بنا  
 شده که آب آنچنانچه از سر مینار معلوم میشود و در نظر بر آب میرسد و پوششش آن گاداکلی  
 تخته سنگ مقرر است و زیر آن سنگ از طلسم چیرا غیبت روشن بهر که بر فراز آن  
 مینار بر آید و نظر بجانب آنچنانچه در روشنی چیرا بکند تمام کیفیت و احوال زیر طبقه زمین  
 که در آن افروزش مخلوقات است بعینه بانگس معلوم و هویدا گردد و مینار سوم که  
 در سلطو و زیر بنا نموده آن مینار در صد و پنجاه گز از زمین بلند واقع شده و عمارت  
 مینار از سنگ سبز و بر سر آن عمارت تختی است از عاج بر سر آن تخت لوح است  
 از طلا هر که بر آن تخت بنشیند و آن لوح را بدست گیرد و نظر بر آن لوح بکند و آن  
 ابتداء تولد و تمانیات عمر آن کس که گذشته است و احوال ماضی آن از ابتدا تا  
 نهایت حال از غم و اندوه از عیش و عشرت و معاملات گذشته که بر آنکس وارد خواهد  
 شد و آنچه بدین مانند باشد چون عین صوت حال بانگس معلوم و هویدا گردد و  
 مینار چهارم که لقوما جیش حکیم بنا نموده آن مینار از زمین یکصد و سبست و پنج گز  
 بلند است و بر سر آن مینار کرسی است از سنگ سبز و مقابل آن کرسی لوحی است  
 از سیر و دو لوح دیگر مانند لوح مذکور از سنگ شیم پیوسته اند در بازمی آن لوح سبزه



هر کس که بر آن گریز نشیند و نظر بجانب لوح سمین بکند تحصیل تمام علوم ظاهری و باطنی  
 حاصل شود و هیچ دقیقه از دقائق علوم از آنکس پوشیده نماند و تا آنکس در آنجا نشسته  
 است عالم علوم مذکور میباشد و چون از آنجا بر می آید بجزر و از نظر غایب شدن  
 لوح بحالت سابقه میگردد و در آن شهر از بس ولایت مردم سکونت دارند چون  
 سکنانی ولایت کاشمیری و سواحی قوم خود را به یکس با قوم غیر نسبت و خویشی  
 در فرید و فروخت و داد و معاشرت ندارند و سلطان سکندر ذوالقیرین در فرزند  
 آنکوه فلک الافلاک حصار می دیگر بنا نمود و آنحصار را حصار سکندر میگویند  
 و در آنحصار قومی مسکن دارند که سرهای آنها چون سرگا و میشا شد آنقوم از مردمان  
 زن همه در بانات بافیدن مشغول اند باینی آدم هرگز الفت و نسبت ندارند و بان  
 آنها چون زبان حیوانات چهار پایه مقرر است و معاش روزگار آنها چون انسان  
 مقرر است و قامت دیگر سوا می سرد چهره همه مانند انسان تولد و ناسل آنها نیز بدست  
 و لباس و غذا نیز مانند انسان دارند آن بانات بافیده را تا یکسال بنحاله تا جمع  
 کنند و بدست سوداگران میفروشند و آن سوداگران عوض نقد باقوم از  
 جنس خلد قوت یکسال میدهند و ولایت محابه اورنگ و ولایت  
 وسیع و عالیشان و حدود آبادی دنیا و در آن ولایت پنجاه شهر عظیم <sup>بسیار</sup> <sub>ندارد</sub>  
 مقرر است و ابنوه و ولایت چون ولایت هندوستان در آن ولایت بسیار است  
 و زیر دامنه آنکوه غاریت تنگ و تاریک و پیمناک از آنغار بجانب اسیات راه  
 میرود و آنغار را طلمات مینامند از بس سیاه و تاریک از آن سبب آنغار را طلمات  
 میگویند تمام آبادی حسن خیر از گلها و فواکه ابریزد مردم آن ولایت شیرین کلام <sup>بسیار</sup> <sub>ندارد</sub>

و آب چشم و گوهر دندان و سیاه موی میباشند و در آن ولایت شهریت عالی و آن  
 شهر را باد قوی مینامند و گرد جو از آن شهر حصاریت عالی از سنگ شمش و  
 مسافت آبادی آن شهر شش میگرد و راه مقرر است و در هر کوه آن شهر نهر مائی جاریست  
 از آب شیرین و با نمائی و گلشن و روح افزائی و گلبنائی در کنار رنگ و نوک گوناگون  
 و آن شهر پایه تخت پادشاه طلکات است و آن پادشاه هر منظر طلکاتی مینامند و آن  
 پادشاه پادشاهیت عالی از لشکر و خزائن مخصوص از جو اهرات میدهد و زیاده  
 از تعداد با خود همراه دارد و آن پادشاه بعد یکماه بیرون از حرم می آید و در  
 هزار غلام پیریزاد و با یراق مرصع بدست راست استاده میباشد و هزار کتیر خا  
 جمال با کمال عقب پشت پادشاه استاده میباشد و دیگر امرایان عظام و وزرایان  
 ذوالاقتسام دست چپ پادشاه استاده میباشد و بجز توده و توده و انبار انبار  
 جو اهرات چیرمی دیگر میباشد و بعد مدت موعود که پادشاه در دیوان عدالت تخت  
 دولت می نشیند و در آن روز امرایان چهل خان جو اهرات و چهل خان مردارید پیشتر  
 پادشاه میگزارند و آنخان جو اهرات را با پادشاه داخل سرکارخانه خود میفرمایند  
 و از ابتدا بنیاد سلطنت و تاجداری چنین رسم مقرر شده آمده است و کان طلا  
 و نقره با اختیار پادشاه میباشد و بجان طلا در شغل بازی و نشاط میباشد و با هیچکس هم  
 کلام نمیشود و نظام سلطنت با اختیار امرایان عظام مقرر است مگر امرایان از امور  
 سلطنت خبردار میشوند و در مسکن پادشاه شهریت جاری از آب شیرین و آن نهر  
 همیشه بهر نیراز جو اهرات و بر آن نهر تخت مرصع گذاشته اند بر همان تخت پادشاه  
 می نشیند و کاهرا می کنند آن تخت را تخت طلکات مینامند و مردم آن ولایت لباس با

منحل و در آن وقت که در آن چاه آب می آید بر آن بر او در آن  
 می پوشند و در آن وقت که در آن چاه آب می آید بر آن بر او در آن  
 و چون با آن آب شیرین باران آید و شیرین باران آید و شیرین باران آید  
 از جنس حیوانات آید و پندگ و غیره از جنس مرغان بالدار و کبک و غیره  
 بسیار اند و در آن حیوانات حایلی مانی سردارید آید از شکار گاه با دستان  
 و باد شاه بعد یکماه معده حرم خود در آن شکار گاه می رود و شکار میکنند  
 عالی و آن شهر را محاربه حکومت می نامند زیرا که آن گاه شهر است و عالی  
 هر روز بر آن عیار و در آن بر آن چشمه با وجودی که در آن شهر است  
 مرغان بصورت قیل و شتر است و در آن شهر است و عالی  
 آن شهر در آن شهر است و در آن شهر است و عالی  
 و در آن شهر است و در آن شهر است و عالی  
 بنامند و گویا که آن شهر است و در آن شهر است و عالی  
 گویا که آن شهر است و در آن شهر است و عالی  
 شیر و قوس و بید است و در آن شهر است و عالی  
 آن شهر است و در آن شهر است و عالی  
 آن شهر است و در آن شهر است و عالی  
 چگونگی آن گاه و در آن شهر است و عالی  
 و بسیار کسب و در آن شهر است و عالی  
 بنامند و در آن شهر است و عالی

جایها در آن زمین گل نه عفران میباشد چون در عفران کشمیر نسبت نظیر در آن مرغزار  
 متصل متصل مواضع اند و غذا مردم گوشت و روغن کوسپند و فواکه صحرای صحرای مست  
 و از آن غار بعضی کهنه بلانایه خلقت مورد بلخ بیرون می آیند و آن سبزه زار مسافت  
 یکماه راه را بنجا که برابر میا زند که گویا درین سبزین اثری از سبزه زار درین دیار پیدا  
 شده بود و بعد پایتالی آن بلخ مذکور و می بجانب ولایات دیگر میگردد و روانه میشود  
 خصوصاً در بجانب کشمیر و ولایت هندوستان و اقلیم سرانندیب میکنند و مردم  
 آن ولایت برای بلاکت و دفع اینوه بلخ چنین مقدر نموده اند که چون وقت برآید  
 بلخ قریب میرسد آن مردم متصل شهرها و موضعها منگاک نامتیار میکنند و در آن منگاک  
 و آنه نامی شرف میریزند و بر دهن منگاکها باروت می اندازند و بلخ به نسبت سبزه زار  
 و غارت دیگر دهنه سر شرف را دوست بسیار دارند و سر شرف در آنجا از پیدایش سبزه زار  
 نیاره تراست از بومی سر شرف خود را در منگاکها میریزند چنگر توده میشود تا بدین  
 آنجا که با پیدایش پس مردم آنجا فرصت یافته آن باروت را بیک بار آتش میدهند  
 از شدت آتش بسیاری هلاک میشوند و باقی میگریزند و آن سبزه زار که پایمال حواشی  
 بلخ شده بود برود دوم باز بصورت اصلی از زمین پیدا میشود و با دشت آن ملک  
 مسدود غایب و درین سلطان ذو القیرین میباشد و مردم آنجا از نسبت مردم ولایت  
 دیگر از جهت قرابت آبکیات در از عمر بسیارند در آن ولایت صحرای است عالیشان در آن  
 صحرای بسیار پیدا میشود و آن شیر و سر و در و چهار دست و یک سر بجای سر اهل یک  
 سبزه زار دوم میباشد و غذای آن شیر بر دو چشم آهویا شد و آتش بر روزه آنقدر  
 آهویا میکند که گوشت کهوان کفایت میکند به مردم شهری و سکنای مواضع آنجا

که قریب قریب اند بآن صحرائی و متصل متصل بانفار که راه بجانب چتر آبجیات میرود  
 و سلطان سکندر شهری عالی بنار موزه آباد ساخته و آن شهر را سکندر آباد و حیات نام نهاد  
 و صاحب کثاف چنین میگوید که نام آن شهر حیات آباد و سکندر است و در آن شهر قومی از بنی  
 آدم سکندر دارند که چهره آنها چون چهره تلاق از قمر تا سر دو چند از قامت پائین بلند  
 واقع شده و غذای آن قوم از آن ریگستان مقرر است و از قسم خواهر با خود همراه  
 می آرند و از آن قوم مردم تا جبران جوهرات را عوض گو سپند ان میگیرند و در آن شهر  
 ممکن نیست که اشری از درد و بیماری باشد مگر روز وقت مرگ که دره شکم پیدا میشود  
 بهمان دره شکم پلاک میشود و ولایت بقرات النبی و لایست سبح  
 و سیراب و سیر حاصل آن ولایت شش ماه راه مقرر است و حدود آن ولایت پیوسته است  
 بکوه قاف و دیگر ولایت ظلمات و در جانب دیگر دریای شوره و چهل پنج شهر دیگر  
 برکناره دریای آن ولایت اند تمام زمین آن ولایت بسرو و سیراب و قریب و متصل متصل  
 شهرها و مواضع آبادند و حدود یکی با دیگری پیوسته و اینها همگی در آن ولایت  
 بسیار و کوهیت عالی مدور دیگر و آن ولایت چون حصار قائم شده و در آن ولایت  
 پادشاه است عالیشان آن پادشاه را فر فر پیری می نامند و آن پادشاه بدام با  
 چهل هزار غلام چرب و در شکار ماهی و غیره حیوانات تری میباشد و سوارهای مردم آن  
 بیشتر بر پشت گاو و کتر بر پشت اسب مقرر است و لباس و وضع روزگار چون تاج  
 و وضع مردم هندوستان مقرر است و مردم آن ولایت نیرین بهمان دره شکم و در  
 قامت و نازک اندام چون حور و غلمان همیشه میتوان گفت میباشد و در آن ولایت  
 خواب بدیع مقرر است که در وقت ولادت مرد بجای زن در خانه می نشیند و آنچه

صفت و ناز قیامه نشان داریست مرد بجای آرد بزن بعد فراغ وضع عمل را بسبب کار  
و ناز قیامه در پیش و سپرد و ختر و که در هر صفت با بود می آید بود بسیار و تا چهل و  
در بنام است آن سپرد را شبیه به موجب عادت نماید سنه امدت سه سال و در  
و ناز قیامه این موثرا غسل و او را لباس با ناز و پوشانند به بر مخافه نشاندن بجانب  
گورستان بیاورند در گورستان می سپارند و آن گور را بجای خاک از خاک پر میسازند  
بعد از آن در آنجا در بل و قاره نوازان و شاد و می کنان بجانب خانه می آید تا سه روز  
موافق است بعد از شاد می میکنند و بعد از سه روز تمام قبایل خود طعام دادند <sup>فصلت</sup>  
پنجاهیند و با نوازیات صورت مساد و هنگامه و جنگ نیست و خصوصیت پیدا میکند  
هر یک از مدعی شانه خود در میان آن و اطفال همیشه و عشرت پیدا شود و در آن ولایت  
از قصه و ابراشد بسیار پیدا میشود و از نسیم طلا و نقره کم و قیمت طلا و نقره مقابل است  
و قیمت جوایز و آنجا رواج داد و معاملات و سود و سود از مر و آید خورد و در نیک  
تقد است و در آن ولایت شهرت های و آن شهر را تمام می نمایند متصل آن  
شهر همیشه عالی و گشاد و فراخ بنا کرده بقدرات حکیم است و فو که تمام روی زمین  
در فراخ صوب است و در آنجا نواز است از بقدرات حکیم آنجا در شکل آسمان مدور  
است و در آنجا فراخ و روشنی شکل حکیم است و در مقابل مقبره است و گره شش مقصود آن  
سود و در آنجا شش اشکال است مستطیلان نورانی است و هر کس که در آنجا  
باید که طبعه باشد تا به دست با آن سرخ شود و در آنجا کونا  
باید که در آنجا به نواز است تا به معلوم میگردد و در آنجا در آنجا <sup>فصلت</sup>  
باید که در آنجا به نواز است تا به معلوم میگردد و در آنجا در آنجا

سپت از خمار کینزان گلچهره از هر جانب گوشه عمارت پیدا میشود و در پهلوی آنکس که نشسته  
بان کینزان هر قسم که نواسته باشد عیش و عشرت بکند تا آنکه در دور انبیاغ اثری از  
شب پیدا نیست همیشه روز و شب انبیاغ چون صبح و کشتار و فرقت از یک سگ  
در انبیاغ بچهریت عالی که نمایه آن شجر یک فرسنگ راه مقرر است در آن شجر  
میخ تا سر همه گلها بر بو قلمون نمودار میشود و هر روز نو که اقسام اقسام و وظایر میگردد  
و ازین شجره نام شیره شیرین جاری میشود و از شاخها بدستور شکر میچکد شجره را صوم  
الارباب میخوانند و در انبیاغ بچهریت از آب شیرین جاری و در آن نهرها میان انداخته  
انسان گویا و در آن لایت شجریت عالیشان و آن شجره سال گل میدد چون گل آفرین  
روشن و بار می آرد و قشنگ آنگار پنجه میشود و بار دسموم می وزد و آنجا که گفته از آن نهرها  
خوشترنگ می بر آید و در هوای پر از میکنند آن شجره را نونگ اصول مینامند و در آن شجره  
شجریت عالیشان در آن شجره بار می آرد و بار آن شجره بصورت نیل پیدا شود و از  
آن شکر شیرین میچکد و در آن لایت شجریت بدیع برکناره آب صوم در آن  
تومی است از بنی آدم آنقوم بر سر شاخ دارند چون شاخ گوزن در آن لایت شجره  
برکناره دریای شور و گرد آن شجره صخریت از سنگ سیاه و تمشک آن شجره  
نیاید و از حد بند آباد در خورم و سیر و سیرب در شروع و نهرهای در جویهای یکسان  
است همه سیر و خورم و سیرب و نهرهای جاری و زمینی نیست خالی که در آن آباد  
آبادی و زراعت و سیرب نیا شده و گرد آن شجره صخریت در آنجا  
قلبی مینامند و سکاهی آنجا و مواضع آن از بنی آدم اند که یک چشم دارند  
و نیز بعضی بر سر شاخ دارند آن قوم قاصد میدد همین رود و نهرهای پیشانی میباشند و

عورتان کمزور و خوبرو و سیاه مو و نازک اندام و آبرو چشم میباشند و در سالی دو بار  
آب تن میشوند یکی نزدیک ماه و در آنکه در مرغی پیدا میشود بصورت انسان تمام  
مردم آن نواحی از آن مرغها در خانه خود طبر و ریش میکنند و آن مرغ چون انسان  
پستان دارد و چون پستان عورت شیر میدهد و آن شیر را مردم میخورند و لباس مردم  
آن نواحی از بزرگ کیله و از بزرگ پلاس مقرر است و معاش مردم آن نواحی  
صحرایی از گوشت گوزن و شراب انگور میباشد و در آن زمین انگور پیدا میشود و بقدر  
بزرگی تریبوز کلان و غیر بوز شیرین بقدر وفاتت که گنبد در داج و او و معالمت  
انجا از مردم درید کلان و خورد مقرر است و در آن ولایت شهر بیت عالی دیگر در  
آن شهر صاریت از سنگ سپید و سکار آن شهر مرغور است اندر پیکره و سیاه  
موی و آبرو چشم و شیر شهوت و ضابطه بدیع دارند که هر یکی واحد در خانه خود غلامی  
و در سوم و چهارم و ضابطه خانه داری بآن غلامان مقرر دارند و هر سال آب تن میشوند  
و هر یکی از آن عورت در خانه خود باغی و گلشنی و سبزه و میوه و آب جوی  
جاری آنچه ضروریات معیشت است از آن باغ مهیا میشود و صرف معاش خوب  
نمانند و یکی با دیگری احتیاج ندارند مگر طریق اخلاص و دعام جوان میباشد  
مردمان بسیارند و در خانه خود در کسب با نایبانی مشغول اند و لباس از مجلس  
و بر آن مردانید و جو اهر نقیب کرده میباشند و در آن ولایت صومعه است عالی  
شهر و سیراب و نور هم و در آن صحرای او چشم نیلان سپید بسیار چون مورد و بلخ پیدا  
میشوند و مردم آن ولایت از آن نیلان دستگیر نموده و در بازار و شهرهای می آرند و  
ساعت مقرر میشوند و در آن ولایت شهر بیت عالی دیگر در آن شهر صاریت



عالی دیگر در حصارند که در شهر نیست از آب شیرین و جاری آن شهر اضحاک تبری می‌باشد  
 و سکنای آن شهر از مردمان ریش ندارند و اثری از موسیقی با یک بر بدن ندارند  
 و تفریح مردمان نمیتواند شد مگر بلباس آن مردم از مخمل سیاه و بر آن مردمان نصب  
 کرده و میپوشند و عورات کلاه چارترکی مرصع بر سر دارند و مردمان و شمار بدستوار  
 مردمان هند بر سر میدارند و غذای آن مردم حیوانات پرند و شراب انگور و فواکه صحرای  
 مقرر است و در خانه خود کسب مخمل سیاه مینمایند و در آن ولایت شهر نیست از آب  
 شیرین جاری و در آن نهرها میان اند بصورت انسان و قیل و شتر در آن ولایت  
 صحرانیت بنر و فورم و در آن صحرایوانات پیدا میشوند بصورت و شکل انسان  
 و آنچووانات انبسی آدم بر سر دارند و مردم شهری و مواضع از حیوانات دستگیر  
 نموده و در خانه های خود تربیت مینمایند و برای همه گشتی چون گاو و خوک و مرغ می‌آیند  
 ولایت بصره بربانی ولایت عالیشان و وسیع چهل و چهار شهر  
 عظیم ایشان مدد حصاره تابع آن ولایت اند و مسافت آبادی آن ولایت یکسار راه  
 مقرر است و گرو بگرد آن ولایت کوهیت عالی مدور چون حصار قائم که هیچ کس از  
 پادشاهان دیار دیگر بر آن کوه نمیتواند رفت مگر تا جبران میروند و در آن ولایت پادشاه  
 اینست عالیشان از خداین و جواهر و اسباب سلطنت و سپاه بیکران بسیار با خود  
 همراه دارد و تمام رواج سلطنت و تاجداری و کشورستانی چون رواج سلطنت  
 پادشاهان هند و گنجان کمیستان مقرر دارد و همیشه آن پادشاهان با نهر عظام  
 پر نیراد در کنار آب میباشند و امور سلطنت با اختیار امرایان عالیشان و وزیران  
 بلند سکان مقرر است و پادشاه بعد بکا « در دیوان عدالت می نشیند و سپاهیان

و سپاه و اسباب سلطنت را در روز ملاحظه مینمایند و از صبح تا شام در دیوان عدالت  
 نشسته سیاه و موجودات و جمیع کارخانجات را ملاحظه نموده جواب سوال  
 کرده در حرم داخل میشود و آن بادشاه را با شاه مرزا در می بینا مند و جمله امرایان  
 و سپاه بدستور بادشاه بنده و ستان تمام روز در دیوان عدالت بنجاب اقدس  
 بادشاه و سمت استیفا در حرم میباشند و امرایان عجب متابعت دارند که تمام روز در  
 خانه چون شمس در حرم میباشند و برگاه آفتاب غروب نموده هر یک از حرم خود بیرون  
 میآیند و در دیوان عدالت خانها نشسته بکار خود خود تا طلوع آفتاب هر یک  
 میباشند همین دستور و اراج سود و سودا و معاملات و آبادی بازارها و ملاقات  
 هر یک با خود و در شب مینمایند و در آن سلطنت روز را شب مقرر کرده اند و شب در روز  
 غیر نموده دیوان عدالت بادشاه بر و شنی شب مقرر است و لباس و اراج آن مردم  
 از پارچه ابریشم و اطنس نگارنگ در زینت سفید و زینت سبز مقرر است و داده  
 معاملات آن مردم از یادام و ناریل بندی مقرر میباشند و اکثر مردم پیچیده تا در لباس  
 خود تا جوهر و مروارید نصب کرده میپوشند و مردمان آن ولایت کلاه برسره دارند  
 و عورت آن ولایت چادر انواع بر سر نگاه میدارند و عورت و مردان آن ولایت  
 بسیار از نهنج و لایات و دیگر محسن میباشند چون هیچ ولایت بحسن آن ولایت نمیتواند  
 رسید و حدود آن ولایت متصل است بحد و هندوستان از کوه کما اون و کوه راج  
 برنی و دیگر حدود او پیوسته است بحد و ولایت مدین و یک حدود او پیوسته  
 است بحد و ولایت ملات و دیگر حدود او پیوسته است بحد و ولایت چین و  
 چین و از راه بیشه میآید و دیگر دریای شور و در آن ولایت شهر است عالیشان و

مسافت آبادی آن شهر یک روزه راه مقرر است و گردن جوار آن شهر حصاریست  
 از سنگ سیاه و سنگهای آن شهر از مردوزن همه خوش رود و خوش قامت و شیرین  
 زبان چون زبان هندوستان و بسیاری بیوهی امور خاصیت و امر دسیرت بسیار  
 و لباس آن مردم نیز بدستور لباس مردم هندوستان از پارچه ابریشم رنگارنگ مقرر است  
 و متصل آن شهر با غنچه و گشای بنر و سیراب از گلهها و فواکه بریزد و آنچه آنها از آب شیرین  
 جایجای جاری و مسافت آبادی آن باغ در عرصه دوازده کرده راه جریبی مقرر  
 است و در هر مکان آسمان شکوه عمارت مهیا است و در خصوص نهرهای از آب  
 جاری و در آن نهرهای ماهیان اند بصورت انسان گویا و مستحکم نهری است از  
 مردار پیدا و در جواهرات و برکناره آن نهرها عمارت عیبت عالی آسمان شکوه و در آن  
 نهرت تختی است مربع طلای و سی و سه روز با دشا و مع تمام حرم خود در آن باغ شیرین  
 میفرماید و بر آن تخت طلای می نشیند و کامرانی میکند هر روز از محزن خاص با دشا  
 تا ملان با نگاه چهل خان جواهر و مردار پیدا کرده می آوند بنظر آن با دشا می کنند  
 بعد از آن خانههای مذکوره در آن نهر داخل می نمایند و نیز امرا یا بزرگان  
 مواز آن استعداد منصب خود را هر روز بلاناغه خانههای جواهرات و مردار پیدا  
 با دشا می نمایند و آنچه جواهرات داخل محزن با دشا می شود و از ابتداء سلطنت همین رواج  
 مقرر است و هر روز از آن باغ میوه های تازه و نو و دروغه باغ نشیکش با دشا  
 میکند و با دشا آن میوه تناول میفرماید هر روز از مطبخ خاص با دشا و چهل نهر  
 رقاب طلا مربع از مطبخ داخل حرم میشود و در آخر حدود آن ولایت کوهسیت عالی و  
 زیر دشته آنکه غاریست تنگ و تا و یک در میانک بعدیکماه از آن غار حیوانی پیدا

میشود بصورت گاؤ خورش دهن بر سر دار و زراعات باغات و سبززار چرامیکنند  
 مردم آن ولایت از مردم شهری و بیابانی هزاران یکجا جمع شده بر اینگونه حیوانات  
 میزنند و بسیاری از آن گاو و گاو و گاو دستگیر نمایند و در خانههای خود می آرند و  
 اکثری در بازار و شهرها و مواضع آن گاو و گاو میفروشند و مردم آن  
 نواحی تا ماه آینده گوشت این حیوانات میخورند تا ماه نو آن گوشت بجمع ساکنان آن دیار  
 کفایت میکند و آن گوشت از نسبت گوشتها و حیوانات دیگر بسیار خوب و لذیذ میباشد  
 و در آن ولایت صحرائیست عظیم و آن صحرا را بادیه آتش مینامند و در آن صحرا از قسم  
 آبی و گوزن و نیل گاؤ و دوسری گاؤ و اسب صحرائی و غیره حیوانات زیاده از تعداد  
 اند و اکثر مردم صحرائی و بیابانی در آن بادیه میروند و خیمه ها و سراپرده ها برپا میسازند  
 و تمام روز و شب شکار میکنند تا یک هفته یا دو هفته موافق استعداد خود در آن بادیه  
 شکار مینمایند بعد از آن سوار شده در خانه های خود می آیند و در آن ولایت از قسم اسب  
 بسیار خوب پیدا میشود و اسب از ولایت دیگر با اسب آن ولایت نیز بسیار  
 ارزان میباشد و در آن ولایت شهر بسیار عالی و باغ و گلزار و جمعیست آن مردم از  
 جمیع امور ضروریات از همان قانه و باغ پیدا میشود و در هر خانه آن شهر درخت است  
 عالی شکوه و آن درخت هر روز بار می آرد و آن بار چون سبزه میشود و از روشنی آفتاب  
 میگذرد از کیفیت آن میوه حیوانی پیدا میشود بصورت کبک مردم آنجا آن مرغ را  
 دستگیر میکنند و هر روز گوشت آن مرغ را تناول مینمایند احتیاج بگوشت حیوانات  
 دیگر ندارند و آن مردم در کسب پارچه بانی مشغول میباشد و تا جبران عایشان در سبزه  
 می آیند و در آن شهر داخل میشوند و پارچه ها را آنها را خریدن و در تمام ولایت میفروشند

و در آن ولایت موضع ایست و در آن موضع سنگی است عظیم بصورت و شکل فیل  
 و دایم از خرطوم آن شکل شیر شیرین مصفا جاری میباشد و مردم سکنائی آن موضع زیر  
 آن خرطوم کوزه ها نگاه میدارند چون انگوزه های کلی پر میشود برداشته در خانه های  
 خود می برند و آن شیر را تمام روز و شب بنوشند صرف ضروریات خود بمنزله آب می  
 نمایند در آن موضع بدون آن شیر آب نمیشود و در آن ولایت مرغی پیدا میشود و بقامت شتر  
 و دایم از دهن آن مرغ آتش بسیار و درین آتش مانده میریزد و در آن ولایت صحرا ایست  
 سبز و خرم و آب شیرین جاری و در آن صحرا مرغ پیدا میشود و بصورت کونگ و از اشک  
 چشم آن مرغ مروارید فرو میریزد تا مردم آن ولایت اکثری بچندان از آن مرغان در خانه  
 نگاهدارند و مروارید از آن مرغان میسازند و در آخر حدود آن ولایت کوهسیت عالیست  
 و زیر آن کوه شهرسیت عالی رفیع الشان آن شهر را چون جعفری بنامند و سکنائی  
 آن شهر عجیب ضابطه بدیع مقرر دارند که چون شب میشود و آفتاب در پرده عصمت چهره  
 نورانی خود را در حجاب پوشیده میگرداند حاکم آن شهر از خانه بیرون می برآید و عین  
 بچشم آن شهر افلاطون حکیم بیناری مرتفع بلند بنا نموده بر آن مینار حاکم آن شهر  
 برآید و فانوس چراغ روشن میکند بقدرت الهی آن چراغ را باد و باران اثر نمیکند  
 و از روشن شدن آن چراغ تمام شهر مثل آفتاب روشن و هر نور میگردد و در روشن شدن آن  
 سکنائی آن شهر در کسب و کار خود مشغول میباشند و اگر حیواناتی در کدام شیب با اتفاقا  
 روشن شدن چراغ در آن شهر نباشد هیچ تمام سکنائی آن شهر از مردمان بیمار میشوند بلکه  
 بهلاکت میرسند و در آن ولایت کوهسیت عالی و زیر دامن آن کوه شهرسیت عالی و کوه  
 آن شهر حصاریست از سنگ و مسافت آبادی آن شهر دوازده کوه راه مقرر است

در عین هجوم آبادی آن شهر از لقمان حکیم نیاری بلند برپای شده و بر سر آن بنیاد  
 تصویر سیت بلند قبیل انسان و متصل آن تصویر کوس و زمین گذاشته اند و خوب  
 بدست آن تصویر داده اند چون آفتاب از پرده حجاب بیرون بر آید و آن تصویر  
 بان خوب کوس را یلنواز و صدا از کوس بر می آید بجز در آمدن صدای از کوس  
 از زیر دامنه میار مرغان خوشترنگ هزاران پرواز میکنند چهره آفتاب از پرده  
 نمودن مرغان پوشیده میگردد و از آن ابنوه مرغان چهار حصه میشوند یکی از آن  
 بجانب صحرائی پرواز مینمایند و دوم بجانب کوه طلقات پرواز میکنند و سوم از آن  
 بجانب ولایت چین و هند وستان پرگنده میشوند و چهارم از آن در خانه های  
 مردم شهر پرواز کند و پریشان پنهان میشوند مردم آن مرغان را دستگیر نموده گوشت  
 آنها را تناول مینمایند و همچنین معمول از ابتداء بنیاد آن شهر مینار مقرر است و هیچ  
 اثری آشیانه مار آن مرغان ظاهر نیست و در آن ولایت کوهسیت بنزد خورم و چشمه  
 های آب جاری در آن چشمه بسیار سنگریزه ناپاره های یا قوت پیدا میشوند و  
 در آن ولایت کوهسیت و زیر دامنه آن کوه صحرائست و در آن صحرا موضع نیست  
 و سکنای آن موضع از مردمان همه سنج زنگ چون خون کبوتر و یا چون سرخی  
 بر اقی یا قوت همچنین در آن صحرائی سنج زنگ میباشد و مردم سکنای آن موضع  
 در آن صحرا چمن ناساخته اند و در آن چمن ها چون خاک شور پیه کبوتران صحرائی  
 و نجاست بطن انسان در آن چمن ها میسوزند و آب از آن کوه می آید و در آن چمن  
 ها داخل میازند بقدرت الهی بعد یکسال مثل رویدگی گیاه از آن چمن با پنجه مرغان سر  
 میزنند و تمام صحرائی لاله زار روشن و گلزار میگردد و چندین مردم آن موضع و مردم

شصتی در آن صحرا یکی جمع شده خیمه با برپای میکنند و حسن عالی موافق استعداد  
 خود باره گرد می نمایند و تماشا سازان زار میکنند بعد انصراف تماشا ساز مردم شهری و  
 بیابانی و سو و اگر آن می نمایند در آن صحرا خیمه با برپای میکنند یک چندین تماشا کرده  
 از مالکان آنچنین زار ما خرید بسیارند و موافق آن قیمت در خور حالت مالکان چنین  
 میدهند و آن بچه ما را از آنجا کند و بار کرده روانه میشوند و در آن ولایت صحرا ایست  
 عالی و تمام آن صحرا میوه زار است و در آن صحرا قومی بنی آدم سکون دارند همه از  
 مرد تازن برهنه و بر بدن مثل حیوان ماموئیهها دارند و سواهی آن صحرا ای ممکن نیست  
 که بیرون بر آید و غذار آن مردم فواکه صحرائی مقرر است و در میان خود مایکی را بر سر  
 مقرر نموده اند همه از مرد تازن تابع او میباشدند و در آن ولایت کوهت عا لیشان و  
 مسافت بلند می آنگوه نه روزه راه مقرر است و آنکوه سبز و سیراب و چشمه با جا بجا جاری  
 و از اشجار میوه دار و گلها رنگ گازنگ و مرفان خوش الحان در آن اشیان سکون  
 دارند و آنکوه را بهیت بجل می نامند و زیر دامنه آنکوه شصت و شصت عالی رفیع القدر و مسافت  
 آبادی آن شصت روزه راه مقرر است و گرد و جو در آن شصت حصاریت از سنگ و  
 زیر حصاریت از آب شیرین جاری و آنرا آب نهر گوید بگرد مسافت آن شصت با غایت  
 دلکش و فرحت افزا و فواکه تمام عالم در آنجا پیدا است و آنحصار را در و در و آنکه مقرر  
 و آن در و آنکه اول تا در و آنکه دوم سطر و آنکه راه مسافت است و تمام دکانین با آن  
 آینه بندی و نقاشی و پاک و صاف و مصفا و پرده نار بنامی و زر بفت و مابین ستر  
 بازار شهر است از آب جاری و بر هر دو لب نار آن نهر سنگها با از چوب صندل سنج  
 استاده کرده اند و بر کناره مای آن نهر سایه اشجار میوه دار و درختان بی میوه

و فرشی مائی قالیین گسترده اند و مردم سکنای آن شهر از مرد تازن همه خوش لباس  
 چون لباس مردم هندوستان و تمام مردم شیرین زبان و خوش قامت و خوش  
 رو و خوش مزاج میباشد همه در کسب کار خود و سرگرم باوقات خود معیشت و  
 عشرت و انبساط و نشاط بسر میبرند و هرگز در آن شهر صورت فساد و نهنگامه و خصوصاً  
 پیدائست و یکی با دیگری احتیاج امور و میوهی ندارد و نگرا خلاص و همیشه بعدیش عشرت  
 اوقات خود را بسر میبرند و در وقت ولادت طریقہ ماتم میکنند و در وقت وفات  
 ضابطه شادی و عشرت بجای می آرند و در آن شهر از قسم فواکه و خر بوزه بسیار خوب  
 میباشد در بزرگی چون گوسپند و آن خر بوزه را در زمین مدفون مینمایند تا سال آیند  
 بدستور قایم و مسلم میباشد و همین دستور فواکه دیگر از نسبت فواکه ولایات دیگر خوب  
 میباشد و مردم آن شهر درین مهتر حضرت علیہ السلام میباشد و متصل آن شهر مسجد عا  
 بنا کرده حضرت سکندر ذوالقهرین و آن مسجد و عمارات در مسافت یک فرسنگ راه  
 بقبر راست در میان صحن مسجد تالاب است عالی در مسافت چهار نهار در وجه مدور  
 ملبب از آب شیرین و در سال روزیست و آن روز تمام سکنای آن شهر از مرد تازن  
 همه لباس فاخره و موافق استعداد خود پوشیده بیرون از شهری بر آیند و خیمه ها  
 و سرپرده ها برپای میکنند و یک روز و یک شب متصل آن مسجد اقامت مینمایند چون  
 روز دوم میشود بعد و هر روز از بالا رکه مردمی سفید ریش قامت بلند بر مرغ چهل  
 پائی سوار شده فرود می آیند بجزر و ملاحظه نمودن جمال آنزد بزرگ تمام مردم از مرد  
 تازن از خیمه ها بیرون می آیند و زیر رکاب آنزد روان میشوند آنزد نقاب بر روی  
 انداخته آهسته آهسته در مسجد جامع ذوالقهرین داخل میشوند و نیز تمام عالم با او هم



میشوند و آنرا در برب حوض باین کثرت خلایق می نشینند و بعد از آن وضو میکنند بعد فراغ  
 وضو آنرا در برب می نشینند و توحید پروردگار عالم و عالمیان بزبان یونانی و اینها بعد  
 بعد توحید پند نصیحت میکنند و طریقه عبادت از سر نو تا سال آینده بموجب ارشاد آنرا  
 بزرگ همه مردم سچا می آرند بعد فراغ توحید و پند و تعلیم عبادت آنرا از برب فرود می آورند  
 و نقاب از چهره بالا میکنند تمام مردم تا زن زیارت مینمایند بعد فراغ زیارت آنرا در  
 بزرگ از نظر آنرا مردم غایب میشود بعد آن جمیع خلایق از مسجد بیرون برآمده در بناغ  
 متصل آن بناغ نهر است وزیر آن نهر حصار است و اقل میشود سه روز و سه شب در آن بناغ  
 میباشد و همین مای عالی مینمایند بعد سه روز از آن بناغ بیرون برآمده در خانه مار  
 خود میروند از آنروز تا در آن شهر روز عید میباشد و مسافت آبادی آن ولایت در آنجا  
 پنج سوره راه مقرر است و آن ولایت آباد کرده حضرت مهتر سلیمان است باعث آباد  
 آن ولایت اینست که چون گذار مهتر سلیمان پنج سوره علیه السلام در آن زمین افتاد و آنرا  
 بسیار بزرگ و خرم ملاحظه نمودند جمیع دیوان و پریان ارشاد کردند که درین زمین شهر  
 و مواضع آباد بایند نمود بجز حکم فرمودن آن جمیع پریان و دیوان در تمام عالم  
 پراکنده شدند و از هر اقلیم و از هر ولایت هزاران مردم خانه و ابر و اشته آورده  
 حضرت مهتر سلیمان علیه السلام مردم هر ولایت را جائی بجائی مقرر نموده حکم شهرها  
 و مواضع فرمودند و تقسیم زمین و حدود و ناموفق استعد او بنوه مردم در آنجا مقرر  
 کردند چنانچه تا امروز زبان مردم هر شهر و هر موضع علیه علیه مقرر است زبان  
 نایکری مناسبت ندارد و در آن زمین شهر عالیشان بنا فرموده اند و مسافت  
 دو اندوه کرده راه و پای تخت آن ولایت شهری مقرر ساختند و نام آن شهر بصره

سلیمان گذاشتند و یکی را از امرایان اردوی معلی خود بریاست آن ولایت سرافرا  
 فرمودند و لقب آنرا خادمه سلیمان مقرر است و جمیع رعایای آن ولایت را در اطاعت  
 آنکس مقرر نمودند و در آن ولایت شهرسیت عالیشان و گردجوار آن شهر حصار است  
 از سنگ سیاه و مسافت آبادی آن شهر در آنجا پنج کوه راه مقرر است و مردم سکنا  
 آن شهر از ولایت چین مقرر اند و خراج آن مردم در مخزن خاص پادشاهی از قسم پانزده  
 معین مقرر است و نام آن شهر بوزیربانی مینامند و پادشاه آن ولایت با چهل هزار  
 غلام مدام در لشکر میباشند و از جماعه آن غلامان یکی را بجلعت فاخره عنایت فرمودند  
 سرافراز نمودند تمام امور سلطنت را با اختیار او گذاشته و در آن ولایت شهرسیت عالیشان  
 و گردجوار آن شهر حصار است از سنگ بنزد آن شهر را علمر میگزیند و سکنا می آن  
 شهر همه از مردم ولایت توران مقرر اند و خراج آن مردم از جنس اسپان مقرر است  
 و هر سال چهل هزار اسپ ترکی صوبه دار آن شهر در سرکار خاصه پادشاهی میرسانند  
 و در آن ولایت شهرسیت عالیشان و گردجوار آن شهر حصار است از سنگ سرخ و سکنا  
 آن شهر از ولایت هندوستان مقرر اند و خراج آن مردم زر سنج و زر سفید موافق تعداد  
 مقرر است ناظم آن شهر هر سال در مخزن خاص پادشاه میرساند و آن شهر را بزبان  
 هندی مینامند و در آن ولایت شهرسیت عالی و گردجوار آن شهر حصار است از سنگ  
 میرم و سکنا می آن شهر از ولایت روم و شام مقرر اند و خراج مردم آن شهر از قسم  
 شمشیر و غیره سلاح سپاهگری مقرر است و هر سال ناظم آنجا موافق معمول بجز آنجا  
 پادشاهی میرساند و آن شهر را بزبان رومی سس می نامند و در آن ولایت شهرسیت  
 عالی و گردجوار آن شهر حصار است از سنگ ابری و سکنا می آن شهر از مردم ولایت

ایران مقرر اند و هر سال با طم آنجا از جنس غلات ، و غیره برای مبلخ خاص با و شاهای  
 موافق معمول میرسانند و آن شهر را بزبان امیرینا مند و در آن ولایت شهرسیت عالی  
 و سکناى آن شهر از مردم و لایت سلب مقرر اند و هر سال با طم آنجا از قسم باز و غیره  
 و بشک و نافه و شاهین و غیره اسباب شکار و در سر کار با و شاهای موافق دستور مقرر  
 و آن شهر را بزبان سلب مینامند و همین دستور تمام اخراجات و مخارج شهر با و شاهای از صور عاب تهر است  
 و لای اخراجات یک نیم کرده و پیر سال در مخزن با و شاهای جمع شود و حدود آن ولایت پیوسته است بکوه قان دیگر  
 پیوسته است بحد و ظلمات و حدود دیگر آن ولایت پیوسته است بحد و سلب کوه  
 بروح که داخل ولایت هندوستان است و حدود دیگر آن ولایت پیوسته است  
 پیشه و لایت همین متصل دریای هر کند و در آن ولایت شهرسیت متصل بحد و ولایت  
 چین در آن شهر ضابطه بدیع مقرر است و سکناى آن شهر بیرون از آن شهر گورستان  
 مقرر کرده اند و گورستان حصارى عظیم بنا نموده اند و آن حصار یک  
 دروازه دارد و اگر حیواناتی باشد شخصی را از سکناى آن شهر دور و سر پیدا  
 میشود یا کدام مرض دیگر لاحق گردد و پس آن مردم بدانند که فلانکس را دور و سر پیدا شد  
 بجز و استماع این خبر آنکس نندرا غسل داده و کفن فاخره موافق استعداد آنکس پوشانید  
 او را بر داشته و آذوقه یکماه از قسم نان و آب و نوا که با او همراه داده بر در آن گورستان  
 استاده میشوند و در آن گورستان را میکشائند و آنکس را بعزت تمام در آن گورستان  
 برده می نشاندند و آذوقه یکماه از آب و نان پیش او میگذارند و آنکس را پس از نصیحت  
 داده رخصت میشوند و چون بیرون از در گورستان می بر آید بجز و بر آمدن مردم  
 آن در خود بخوابد و بگردد و در آن ولایت شهرسیت کوچک و فانیها را آن شهر تمام

آن در خود بخود وابسته میگردد و در آن ولایت شهرت کوچک و خانهها در آن شهر تمام  
 از قسم خوب ساخته اند و سکناى آن شهر تمام یک چشم دارند بر سینه با این شهرستان  
 و آن مردم بسیار سیر شهوت میباشند و متصل غورات خود را با خود نگاه میدارند اگر  
 یک لحظه جدا کنند به شاعت آتش در بدن آنها می افتد و بهلاکت میرسند و غذا  
 آن مردم ماهی مستقوره و گوشت جمیع حیوانات صحرائی مقرر است و در آن ولایت موضع  
 ایست و سکناى آن موضع از مردم دشت خفجاق اند و متصل آن موضع چاهیت عظیم  
 و هر روز موافق معمول مردم آن موضع در آن چاه میروند و غوطه میزنند و ماهی سبز  
 وزر و قاصم از آنجا بر می آید و شکم آنرا می شکافند و از بطن آن ماهی مروارید بیرون

می آید و الله اعلم بالصواب

تمت تمام شده نسخه کتاب شیخ جیدری که در سیر و تواریخ تمام ولایتهای روسیه  
 و برای سیر نظیرین و سامعین نسخه عجایب و غرایب است با تمام رسید چون بنده  
 ضعف البیاد و مهمتم مطبع نذار احوال اشتیاق بهر ساینده کتاب نذار زیاده از اندازه  
 بود و نگریست و جو کمال بعد عرصه پانزده سال کتاب نذار بهم رسید لهذا اشتیاق  
 تمام برای پانزده و ستان صمیم القلب در مطبع چشمه نور امر مطبع کتابنده شد  
 امید که منظور نظر خواص و عوام خواهد شد و هر کس پسند خواهد نمود بتاریخ

مقام شعبان المبارک ۱۲۸۵ هجری مطابق

۲۲ جنوری ۱۸۶۵ عیسوی

مکتب انورانی مطبع فقط  
 کتب و نسخ  
 کتب و نسخ

